

۱۲۰۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجرمه رسال در جبهه فیه

مؤلف

شماره ثبت کتاب

جلد (۳۵۲) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

۳۱۰۵۹

۴۹۷۹

۸ - ۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۳۵۲

۱۳۵۶
میرزا کاظم

باین جو دار و حوز للانین
کاهن فیه استجا انبار

مکتبہ صیادون فاطمہ الزہراء
لہذا راجعہ فی حقہ

تاجیکستان
شماره ۱۳۰۰
۱۳۰۰

6405
21-69

عنه
الذي في الدنيا يقول انه لا اله الا الله
والله اعلم بالصواب

وهو عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما أخرجه ابن أبي عمير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 وشيئا قال يا اخي ارفع من الارض قال الاول التركة الثانية من قلوب الكفاة الثالثة من شعبة بينهم عم اول
 من الامراء ه السخاوة من الاغنياء و الصبر الفقراء لا يحيا من النساء ا الحكم من العلماء
 السواد من المعنف من قلوب الكفاة ١٠ ايمان من اهل الكاين ص ٤

القصه این عشقا و رسم چهره شایع شده است خاصه اینون که از عشقا طمع و رنگ این
متغیر نمی شود و از قوت غالب که در وضعی که از این عشق پیدا می کند کم مخصوص می
و اساسا عشقا است عشق او و این جهت نامعشوش او کم یابست و ما این و کثرت در عشق
و معرفت حاصل شده اند و در این امید که از این عشق تمام آنها با بعضی نیز می رسد
حاصل شود و اما السک و الی سوار السبیل و بیقرارید و س آورده است که اینون که صبیح
ختمش است بهترین او آنست که کیش در زمین یعنی اجزای او بر هم نشسته باشد و پوچ نمی
باشد و بوی آن خواب آورده و طعم آن تلخ بود و در آب سانس بکند و اگر بکشد یعنی بعد از آنکه
در آب نرم شده باشد اجزای او نرم و مومار باشد و خوش و دانه دانه باشد زیرا که آن علما
عشق است و جهت آنکه خشن جوهر عزیب است و حتی لطف تمام با سایر اجزای او بواسطه این
اکثر آنست که نامومار و دانه دانه می نماید بعد از این همین علامت آنست که از حمله علامت
اینون خواب آنست که در آفتاب بنشیند و هرگاه که در آفتاب بر آید روشن شود و از روشن
کرد و در شعله آن بنشیند و هرگاه که در آفتاب بنشیند و هرگاه که در آفتاب بنشیند و هرگاه که در آفتاب بنشیند
این با آنست که با ن شیاف و امیثا مخلوط سازند یا عصاره حسن بر صبیح و در آفتاب بنشیند
این س آنست که مخلوط شیاف و امیثا سازند و هرگاه که در آب مخلوط سازند بوی آن ضعیف شود
و طعم آن شیرین باشد و این صبیح مخلوط باشد قوت او ضعیف باشد و رنگ او صفی و راق
باشد و بسیاری از مردم باشند که از حنث و نارت می پرسند که اگر این صبیح را بنشیند
این متغیر می شود که آنچه گفته که بهتر اینون آنست که کیش در زمین باشد و بهتر آنست که آنچه
از عصاره است مادران عصاره است از تخم خالی نیست جهت آنکه در طبع عصاره
علسان است هر چند آنرا بطبع و تشمیس شان سازند که غلیظ شود و از علیان با دانه نانی غلیظ
در و علیان حادث میشود که موجب تخلف و عقود وزن و عدم زراعت است و این در و علیان
و امثال آن که گفته که بهترین صفت زراعت می دارد و این آورده که بوی آن خواب آورده است
که او خود صفت است و هرگاه که در آفتاب او این معنی باشد معلوم میشود که در کمال
قوت است و این که گفته که طعم آن تلخ بود جهت آنست که هر چه در و داخل می کنند
که معجزه ای او باشد اکثر آنست که تلخی او را کم می کنند پس گاهی که طعم آن تلخ
باشد است و این که ما دیده کردیم که معجزه را چه او نباشد برای آنست که در و صبر اگر در آفتاب

گفته

گفته که بعضی می کنند رایج او نوزاد شصت و نیز تلخی اینون تلخی غامض است تلخی صبر و در و غیر آن
مانند هرگاه که تلخی را از آفتاب رگشته بر صفتش متغیر شود و آنچه گفته در آب آسان بکند و در آفتاب
آنست که در صفت او در و جینی نیست که بر اسطرلاب ظاهر آید و در و ندرت آنست که در آب
بکند از جیب سیرالین نیابت جذب آید و می کشد و می کشد و بسیار باشد که در جایی نمک نشسته
و نرم شود بواسطه آنست که آنکه در طبعی در و نایب می کشد و هر چه در و شل سس و صمغی که در آب
نکند از و در صفتش کثیر که ظاهر آید در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
که در آب آن بکند از و در صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
خشن است از و در صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
نرم شود و در جوی سس و در صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
مایه این صفت ندارد و محبت لجام کینه که از صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
طاهر است از آنچه خود بیان کرده است اصناف که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
و مصفا کینه آورده اند که اجماع کرده اند که با و در و بر صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
نوزاد است اول آن آب آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
در صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
علامت است که در کتاب مهنج الکواکب آورده علامت اولی که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
سازند اگر در و ندرت آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
نباشد و صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
که در و ندرت آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
او صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
آنست که در و ندرت آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
بر صفتش کثیر که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
در و ندرت آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت
نکند که در و ندرت آنست که در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب می ماند از صفت

سبب است و استقامت را که اینون ازین و سبب و علاج آن بعد از آن که در میوز و دس اگر با یک
 و برین باب فرغ یا آب خاکستر اگر آب دریا باشد و تلخ که جبهه او را بخیزی که فسیل کند
 او را و آنچه حار و در طبیعت را به که مثل فسیل و بعد از حمام و سکون اعراض احوال و در
 به بند باشد که سبب و در مزین و اگر برین این براد صفا اینونه صیقل میگوید که ازین قوت
 اینون فلفله و جبهه پخته و صلیق است و است اجزا را بر صبر بند که کبر و فلفله و در شایسته
 باب آنچه در **سبب** در **سبب** و **کینه** **اینون** و **است** **ایست** و به الحاد او
 که او تندی و به اول حار و بن او تندی می کند خواص او حرارت و خواص بیرون خواص
 بطبع یا خور و دیگر اینون که داخل جوف آدم میشود و بعد از استعمال از حرارت به بند می کند
 و سستی که با طبع و بائی حار دارد از ظاهر میشود و سبب می کند و در حایله اطراف آفتاب
 سارین او را از صحن حار بخیزی و اصل و منشایر قوی دفع می کند و در میان او و
 به بن برسانه بواسطه سستی که بآن برده است و تسوی که طبع با طبع از آن دارد و این که اول
 مرتبه میسر که در مزاج این در صفت است بخوراند که خود را به سستی و جزی که دفع آن
 برود که ازین سست و جوی ظاهر و خارج به بن و اطراف سرد شود و سست می کند و از آن سست
 از لوازم برودت و سستی باین برودت و طبع شایسته ظاهر به بن و نزدیک بآن را سرد و
 نیاز و در حار این مواضع منتهی میشود در باطن و از اندام حار تمام اعضاء در باطن واقع شود
 خاصه که این اعضاء حار تمام را باین سست و سستی بر جای بیاید و خواهد بود و ازین اعضاء قوی
 و سستی در آن حار تمام است و بواسطه آن استعمال این اعضاء تمام ظاهر میشود و از آن که باطن
 و اطراف و سایر مواضع میرسد و این حالت که اگر فلفله و سستی باین ازین سست با طبع
 جبهه که فرج باله است این اعضاء و سست که از این سست حاصل شده است حار تمام به بن که از حرارت
 حاصل شود و آن بخور و سستی باین سست و ازین سستی و سستی باین سست که از این سست
 به واسطه باشد و اما سبب این است که در سستی و برودت قوی است و از آن به بار
 تعلیل روح دوم و سایر سخنان به سستی که آب و این صفت قوی یابد و برودت طبع خود را از
 برودت از لک را استعمال آن و با این حال که از اول لازم آید و روح و سستی که در طبع و سستی
 شود از آن است و صفت قوی حاصل شود و آن حار که در طبعی بزرگی باشد تا به او سستی
 باشد پس از آن افعال ضایع باشد و در سستی که جبهه را حار و سستی بر حار است و چون

در حرارت فشرط ظاهر شود و افعال او را با سستی باشد و ازینست که از لک را با سستی و سستی
 حرکات نه از نه و این حرارت ضعیف از حار و طبع سستی و بر سستی و سستی و سستی
 به بواسطه و اول سستی و فلفله اینون را سستی و سستی و در سستی و سستی و سستی
 در اصل حار باشد و آنچه حار است از سستی و حار و سستی و سستی و سستی و سستی
 رقیق حار و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 اینها پیدا میشود و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 ماسته آن پیدا میشود و تمام این حالات با سستی از این سستی بر سستی و سستی و سستی
 و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 رسیدن بود که اینون جمع و سستی می کند در طبع و بواسطه آن حرارت سستی ظاهر میشود و در
 به بن روح دوم و ازین سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
در سستی اینون اما سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 استعمال آن می کند و سستی که استعمال آن می کند سستی و سستی و سستی و سستی
 و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 استعمال آن می کند و اگر سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 حرارت را و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 با سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 حرارت و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 مواد از سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 نه که در حرارت و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
 بعضی اوقات با لک را بعضی تا سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی

که غلط او قیرب و اگر اینها با غلط او رسد بهانی ساق خود را و ضعف بر می خیزد
و اگر غلط او رسد از آن هم هیچ ضرری بآنها نیستند که بعضی غلبه العاده این بود
چاره داشت که بعد از آن وقت از اینون او میکرد و هر روزی وقت او را می نمود با
اینون او هم میکرد تا چنان شد که بالکل بر طرف شود و او را خبر خود از ضعف و ناتوانی
عالم که این ترک باشد همان روز که او را اختیار کرد که نام خورشید دوست این نام
اقتام نه درج ضابطه از پیش که ترک شود بسیار بد که باشد و اما بعد از این ترک میزد
و آن بعضی ضایعات و تعویضها بعضی ضایعات و غیر ضایعات و بعضی ضایعات و غیر ضایعات
کسیب است یا نه تعویض ضایعات و در کسب مثل آن که او را آید برست و نمی تواند از این
کسب کند و از آن اندک اندک زیاد کند و از این که گفته بآنها رسد که بعضی ضایعات و غیر ضایعات
حرفه و بعد از آن ترک کند تعویض ضایعات و از این ضایعات نام الضایعات
تعویض حرف با ضایعات و کلمات با ضایعات ضایعات و تعویض ضایعات و غیر ضایعات
و بعضی آن با ضایعات بعد از آن ضایعات و غیر ضایعات و غیر آن و غیر آن
و هر چند دارد تا جویز تا آنکه بواسطه برود و هر چه تعویض تعویض تعویض تعویض
تعویض تعویض ضایعات با تعویض ضایعات تا تعویض ضایعات با تعویض ضایعات
که او را در طبعه است که در ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات
یعنی هر که در حوائج و ضایعات و در ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات ضایعات
مفرد است تا تعویض ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
ضایعات و ضایعات که ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
عالم که بعد از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
بند و ضم میزد که در آن ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
چنانچه در طبعه است و در آن ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
مطلع شود و بعضی ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
که گفته و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
تا آنکه در ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
اینها از آن بسیار ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات

یکی آنکه غلبه است و بهر آنکه با غلبه ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
و از آن و در ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
مفرد که بعد از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
اعضای حوائج و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
با آن ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
بسیار از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
از آن که و از این زیاد کند که تا یکدیگر آن نام ترک کند و از این ضایعات و ضایعات
و هم که از این ترک کرد و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
نام و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
اقتضای ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
حک آن که از آن که از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
خوردن ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
از این ترک کرد که از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
جریان ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
میکنند که از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
که در کسب و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
خورد و از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
این بود که در ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
خورد و از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
که بعد از این ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
چنانچه در ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
مطلع شود و بعضی ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
که گفته و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
تا آنکه در ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات
اینها از آن بسیار ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات و ضایعات

یکصد و نوزده آرد آب بر یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۲۴
 ششم یکصد و نوزده آرد آب بر یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۲۵
 از برای قهر و او را دم و نوبه یکصد و نوزده آرد آب بر یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۲۶
 یکصد و نوزده آرد آب بر یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۲۷
 و از برای قهر از آن باقی بماند و در پیش طایفه خاصیت ۲۸
 خاصیت ۲۹ و از آن باقی بماند و در پیش طایفه خاصیت ۳۰
 باشد که آن خاصیت ۳۱ و در بعضی چند از برای باد شام نوشتن از آن عیدت و در پیش طایفه
 این عمل است و در حقیقت است و معنی این از آن طایفه خاصیت ۳۲ از برای قهر و در پیش طایفه
 از آب که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۳۳
 خاصیت ۳۴ از برای قهر و در بعضی چند از برای باد شام نوشتن از آن عیدت و در پیش طایفه
 آب که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۳۵
 از برای قهر و در بعضی چند از برای باد شام نوشتن از آن عیدت و در پیش طایفه
 کوهی که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۳۶
 در رسیدن بود خاصیت ۳۷ از برای قهر و در بعضی چند از برای باد شام نوشتن از آن عیدت و در پیش طایفه
 در آب که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۳۸
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۳۹
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۰
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۱
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۲
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۳
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۴
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۵
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۶
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۷
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۸
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۴۹
 طلا کند که آن را در یک کاهری که صد و نوزده آن طلا کند و در پیش طایفه خاصیت ۵۰

[illegible]

فان الله يهدي من يشاء فان الله واسع
 عليم
 فان الله يهدي من يشاء فان الله واسع
 عليم

[illegible]

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

عنوان کتاب

الحق في الدنيا هو الحق في الآخرة
والنبي في الدنيا هو النبي في الآخرة
والصالح في الدنيا هو الصالح في الآخرة
والفاجر في الدنيا هو الفاجر في الآخرة
والعبد في الدنيا هو العبد في الآخرة
والسيد في الدنيا هو السيد في الآخرة
والملك في الدنيا هو الملك في الآخرة
والنعمان في الدنيا هو النعمان في الآخرة
والقوة في الدنيا هي القوة في الآخرة
والثبات في الدنيا هو الثبات في الآخرة
والجود في الدنيا هو الجود في الآخرة
والكرم في الدنيا هو الكرم في الآخرة
والعزة في الدنيا هو العزة في الآخرة
والشرف في الدنيا هو الشرف في الآخرة
والإكرام في الدنيا هو الإكرام في الآخرة
والجلال في الدنيا هو الجلال في الآخرة
والإكثار في الدنيا هو الإكثار في الآخرة
والجود في الدنيا هو الجود في الآخرة
والكرم في الدنيا هو الكرم في الآخرة
والعزة في الدنيا هو العزة في الآخرة
والشرف في الدنيا هو الشرف في الآخرة
والإكرام في الدنيا هو الإكرام في الآخرة
والجلال في الدنيا هو الجلال في الآخرة
والإكثار في الدنيا هو الإكثار في الآخرة

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a letter or document, showing several lines of text.

[illegible]

[illegible]

تمام شد رساله اخیره که در این روزی که

سازم و نویسم کتاب به هجریه

مع ید صا جہا ولا جہا اس

تبرکات و تحفہ

دربارهٔ قتل
و احوال و سبب

1871

[illegible]

ملک محمد بن عبد الرحمن بن عبد الوہاب

٥٠ - مع الاول

1 2 3 4

در نزد اوست در سطح است موضع آنکه به صورتی از قدری زاید در زیر و تنهایی باقی در شتر در سطح
 موضع کوه صخره از قدری زاید در زیر و تنهایی باقی در شتر در سطح
 در شتر و صورت آن از قدری زاید در زیر و تنهایی باقی در شتر در سطح
 طبیعت کوه صخره از قدری زاید در زیر و تنهایی باقی در شتر در سطح
 و صورت بطن و باغ و رانش و کوه است **الطیاء** و ریش صلب که در آن را عارض شود
صم که با صلب یا جنسیت نوبه با سر و پا صحرای **صحرای** یا **الطیاء** است
صخره اویش **صخره** به که اصل صخره است برین اما در این طبیعت به صخره
 بعد از این **صخره** از کوه و باغ و تنهایی باقی در شتر در سطح
 که با صلب و صخره به آن باشد اما بشتر باقی در شتر در سطح
 که بر طرف زنند و چیزی را به آن **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 و صورت آن در شتر و باغ **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 یا به **صخره** و صخره که با صلب و باغ و تنهایی باقی در شتر در سطح
 و آن که باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 انشام و بر روی صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 آنست که تمام صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 عضو ماست **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 چشم و در آنست که **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 هیچ آواز نماند و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 که از بعضی صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 حیوانات تا نیک **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 بگویند که از آن و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 گویند زشت یا بشتر و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 که از آن را به آن و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 الاعضاء **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره

و بشتر زاید شود و آن را با صلب یا صخره **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 جمع صفت **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 تا آنکه کوه صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
الطیاء **الطیاء** است و در آن صخره
 و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 آنوقت است **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 ایضا **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 آنچه در این صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
صخره **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 چیز است **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
صخره **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 سیرا **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 نطق انشام که از صخره و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 الاعضاء **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 زیرین **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 در صخره **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 برده **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
الطیاء **الطیاء** است و در آن صخره
 تا آنکه **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره
 و باقی در شتر در سطح **الطیاء** **الطیاء** است و در آن صخره

100

100

تن بر دانه و فصل را از تن بر می و بر روی بود هواخته اجای را از سر و دانه و تن جان سانه
و فصل را از اجای بر دانه کته و منجا که آهنگر هوا را بکشت و دم و کستر ایندیش با ندر دانه
کته و بر بسته کردن و از زخم آوردن بر دانه کته دل و شیرینا بجز که کسترین که اسباط
خوانده هوا را دانه دانه کته هوا فصلی را از سر و دانه فصلی ای روح روح رسیده و بجز که کتم
آمن که انقباض خوانده فصل بخار دانه ای را از روح جدا کته ناسله روح بود و این انقباض
با دوسکونی که دانه رسانی این است نفس خوانده چنانچه بر کرده آید سبب دوم زدن مانند
نفس است و شش خزینه هوات جسمی دل هوا را دانه رشتن آورد تا دانه می ستان زدن
و می در فصل بوی چون هوا را دانه رشتن که توده و فصل بخار دانه ای بسا کرده دانه و می
شود و شش مطار میانه آن هوا را بر دانه کته و برای دیگر ستان تا کتم عروهم زدن را چیده
نفس بود چنانچه آن هوا را از طار شود و دیگر دم باید زدن پس حال این کوه و این سکونی مختلف
شود بسبب اختلاف حال روح و حال روح مختلف شود بسبب اختلاف حال به ن و حال نفس و ازین قبل
این کوه و این سکونی خوانده توده حالهای دیگر **فصل سیم** دل قبل چون شیرین می ستان
و شیرین مثل چونه ای که است و منجا که آن روح را که از دانه رشتن جانشتم هم زدن از
راه شش منجا تا بر دانه طار را که دانه شیرین است جانشتم هم و هوا کشته ای از راهها
و براری از شیرینی بطبع خورش می چیده این دو کوه اسباط و انقباض چنانچه دل می چیده
و همان طوطی را و جشکانی پس که نیکو نه است اندیشه است که کوه نفس بر سبب هم و
جز است یعنی که گاه دل خون و روح را همچون در شیرینا دانه رشتن تا شیرینا بر سبب هم و
و گاه خورشش کشته است با نمانتی شود و پاره و کوه رک بسبب کوه آن است که
بر می آید نه از خودی خویش و نه جینی است که این نیکوید که رک خود کوه اسباط کته
و انقباض بخار دانه و روح از دل و هوا را از تمام بخار کته و از خورشش فصل بر دانه کته
بر می آید کته که کسی بود که او را دانه ای چون استی شلاتش کیده و در پیش ریا شود و بسبب
شد با آفتی که آن شیرینی که بسبب آن دل بود و اندر دانه است شش از دانه باشد نیز
و شش بجز کته بیشتر از دانه شیرینای دیگر که این در آن حال بود و اگر نام دل بود
همچون کوه دل بودی با کم تنی تر و از دانه شیرینا را و طبعه آورده و الا که شیرینا را
سببی را و دانه ای که چیده را یک طبعه آورده که اگر یک رک سببی را شیرینا را و طبعه را اسباط

مهر

استوایی بود که آنچه شیرینی خورشیه دیت عزیز تر است از خون و مانند خون و شیرینا است
و طبعه است از دیگر چیزها و آسانتر که کته و یک کوه با جشش است و چیده تر از دانه و توده
فصل چهارم اکثری در بعضی از چهار صیغه بود یکی کوه اسباط و یکی سکونی پس کوه
اسباط و یکی کوه انقباض و یکی سکونی کوه انقباض که فصل دانه بر دانه کته و آن کته بر می چیده
سوی صدهی و از آنجا کته سوی صدهی و یک الا اندر میان باید که بایسته و سکونی آورد و چیده که کسه که
باریک نماند باشد و اندر دانه خلاف جینی و کوه اسباط را سمبش به بکشت اندر دانه
الا که بغایت ضعیفی بود و بیاید به حال و اما کوه انقباض به شیرینا به اندر دانه کته و نیز یک
سبب از اسباطی که کته به جشش دانستی و کتن حق کته که اندر شیرینی که کشته از دانه کته
شبه اندر دانه کته به جشش کته که او را به اندر دانه کته که غالب جشش کوه اسباط است به
شش ضعیف و سکونی با اسباط دیگر پس ازین سبب را بیشتر دلیلای رک بکته اسباط است
و راه اندر دانه کته دلیلای رک از دانه جشش است و ظاهر قول عیشکان هر چند بحقیقت زاده
یکی اندر دانه کته یکی تنی و در یکی یکی زخم ضعیف و توده کوه و یکی در آند و از دانه
کوه یکی کوه و سردی رک و یکی نرمی و خنکی رک و یکی یک کوه که کته و اما کته که رک و یکی
نظام داری و اما نظام داری که یکی و زدن زدن جشش و آرد شش که خشش را جشش از
خوانده و دیگر را جشش سده و با بقا خوانده سبب را جشش توده و ضعیف خوانده تمام را
جشش توده توده و تجم را جشش حاره و دوده شش را جشش لیس صلابه به شش را جشش اسباط
و ضلالتهم را جشش استوا و اختلاف نهم را جشش نظام و غیر نظام هم را جشش و زدن
کوه و سکونی و تفسیر بر یکی شرح کنیم **فصل پنجم** اندر دانه کته آن بود که قدر اسباط
بود اگر در دانه بسیار دارد آنرا جشش در دانه کته به زدن طویل خوانده و اگر در دانه اندکی
دارد آنرا کوه خوانده و زدن قصیر و اگر میان میان بود مثلاً در دانه کته و اگر اسباط بسیار
نفس پس خوانده و زدن عریض خوانده و اگر اسباط بسیار دارد نفس پس خوانده و زدن
و تباری جشش خوانده و زدن میان میان را معتدل پس خوانده و اگر هم در دانه دارد و هم اسباط
نفس طویل خوانده و زدن مستوف خوانده و تباری خوانده و اگر با کم دارد نفس اوقات خوانده
و تباری نفس مختص خوانده و میان میان معتدل بالا خوانده و اگر اسباط بسیار دارد و
لیکن در دانه دارد و نفس سبب خوانده و تباری غلیظ خوانده و اگر هر دو ناقص بود در

قوة تعود الى العضو الذي هو سبب في كونه انما هو القلب وهو القلب يام وقد عرفت ان القلب
 ولم يجره الا اذا لم يجره لانه مثل الزعفران فاستقام او شقوا ان الطبيعة ان كانت قوية تركت الخلق
 سيدرك اليها القلب ثم فصلت عن سائر الاوصاف حتى يخلص الى القلب صريح القوة المبررة وكثيرا ما
 يعجز الجزء القلب بعد بقاء بقية سائر ما فعه ان يخلق لطيفه ويقاوم الأعضاء السخنة الصلبة
 كغيره وضع شاذ من القوى ويوجب ان يعلم ان الجواهر الحسية انما هي اللطيف والخلق وصعدوا
 على سطح الدوام المثلث اجل للاختلاف التي هي عاينها وان يكون طباقة ايسر الى البعوض والكلب
 والحلاوة والامانة بغير ما عرف في عالم خفته بل ذلك ان الساطع العبد والكرت والديك والحقبة
 ومرة ذلك ليجعل الجواهر الى العضل لخلق منه في القوة فيكون سبب في الطبيعة وفي الجوهر الخلفي
 العاين الى سبب فعلا والتميز في طبع شاذ في الاشياء ان يرقى الى ما بعد ان كان الامم يرقى الى ما
 بالتيك لم يفسد على تركيز الجوهر اللطيف المحل في فضل من التركيب الى اكمال كنه الى الجواهر ايضا وفي
 الاما ان من القوة الطولية **الرجع في الكلام الى الدنيا** الهندا ايضا من جهة الاودية المركبة وقد
 يستدل على ترتيبه بغير من القياس الى ان توجع الى البحرية فان يطعمه مرارة وتعبها وبورقته
 وقبضا قليلا والتمارة والجوز في زمان القوة الحادة المفتحة في حيزه داعي القوي في القوة
 لا اكل ولا ارضه البطيخ والجوز مراريا فيلج عليه احدهما فعدا سبطا لتركيبها كجوهرة الهندا
 والتمارة والتمارة عرفت كاشية من محاوره ناريتها وصارته اعني حيزه العالم عليه المرات وهذا
 الجوز عرفت للتمارة والتمارة على سطح الهندا الى الرطوبة التي يوجب عليه فاذا غلب بطول الجوز
 اللطيف البوي وفي انما والتمارة في جبهه كاشية في فقهه ان العيون في القابلة الصورة المارة
 هي جوهر الهندا والتمارة في هذا الجوهر وان حر كنه المارة وان حيزه كسلان في القوة والتمارة
 من جبهه الهندا وهذا الجوز فاحر من كونه الكسل انقل لم يجد الهندا من فصلته الفصح الباع في
 القوة فاما الهندا انما كان بفضل ما والتمارة المبررة او اكثر من ايات فيه قوة خالصة الى العضل
 يسبق موهبا فيفتح ويعمل ويضع الاغلاط التي هي الحادة والباردة ثم ترك القوة المبررة والقوة
 التي هي ما حتى تملك في التمازيف ولما فله في القوة والاعلايات فيفسر ايضا المروق ولما اعني القوة
 المسببة في الطبيعة فلا يلبس ان يخلق ويصل ويرقى الى اذهال وان القوة المبررة والسفن راسية لانه
 فيقول لا يخلو عليها ان يبدل مزاج العضل الى راسه ودل تلك القوة لما انفتحت السدد
 ولا انفتحت الاغلاط الحارة المشغول ولا تبقيت القوة المبررة الى اقصى العضل الى شلوا ما

الكبد تنقسم الى اثنى عشر كبد وكانت بالاجمع حاشية المعدة ولما سبقت في شرحها وفيما يليها كما في شرح
 معرو لا تنقسم لاداة ولا واصل الى العضل التي هي المبررة التي هي الرئية فطال الهندا فيقده
 هذا التزو والعضل وطا حاشية خطا واكثر فقامت على الجبال لانه ايضا تقدم الى تركه العضل
 في جبهه الهندا وفي باطنه من تلك القوة فيخلق ويحرق فعدا ان ثلث ما قلله القوة من الاعضاء الكون
 وبان معنى الكلام البنيان لما ارجع كنهه فخرج
 الاشال المبررة في القوة الواقعة وبان الترميز
 والمردود في التكرير والصلو على مجرد ذكره
 الرسالة
 بسم الله الرحمن الرحيم رسالة في احوال الاودية مفرقة وسببها عن
 الزهر في الاندلس من الله عليه عرفت الاودية ثلاثة اجناس معدنية وحيوانية ونباتية فالتة
 يختلف احوالها واحوالها بحسب شئها كالحب جرمها وسر الزرعة ونحوها ففقهه في ولا تنقسم
 الى اودية القصة وبقية المعدنيات مثل الحاسر واليد فيسبب في ولا سيما ان يمتها بما او ترواها
 فيعجز قوته في عام وقد تروته في الاستدراج موقوت سبب من في التركيب في سبب كنهه وكذلك
 الاودية والتمارة والتمارة والتمارة النباتية ففقهه في صغارها وبزر واسئل والبيان
 واهلها وقشره ففقهه في احوالها في القوة في كل من جميع البرور والاصول في اجابته اذ لم يمتها بالتمارة
 ولا زاب والقصاصات في القيا من الصرع واما الالبان كالسقمونيا والتمرة كونه جميعا في حيز
 عشر ايام احوام والادحان بعد مخرج اقل من عشرين الاقليل منها واما الادحان في اللدنة فاما
 اسرع فسادا واما البرور ففقهه فاما كانت سبب الكثر المعدنية في حيزها كالجوز والتمارة والتمارة
 وبزر القنطرة وقشرها كان قليل المعدنية كالمطرد الحرف والتمارة والتمارة في القوة
 على حيزها ففقهه في القوة والتمارة والتمارة والتمارة والتمارة في القوة
 كسبب احوالها وحوالها كالمطرد والتمارة والتمارة والتمارة في القوة
 الترميز والتمارة في حيزها في القوة والتمارة والتمارة في القوة
 فانه في قوته كنهه احوام وفي المصلحة كالهريضة والتمارة والتمارة في القوة
 ذكر من بعض القدماء ان الدارجي لا يبي الا وعينه في حيزها من حيزها واما الدارجي في
 فاما من السور لا تلبس في حيزها واما الدارجي في حيزها من حيزها واما الدارجي في حيزها
 من حيزها في حيزها من حيزها واما الدارجي في حيزها من حيزها واما الدارجي في حيزها

فمنه طبعه ومنه لم يبرهن يكون مثلاً في استرجع واما انما العلوم الكلية وتأثيراتها فان العلوم فيها
 ينتج من غير الخلق من قوى ولا احتلال للسان وليس شئونه ويكون لهذه والمركب لما يقطع ويمنع الخلق
 ليس الشديد وليس اللسان فحشا شديداً ويعضه عضلاً جيداً كما في حمار الجمل من غير سخان قريب
 ولا يفتش اللسان كما في بعضه فانه يمنع عنه العفن والطين قدي الحرارة ما لم يطفئ حتى ويخلل
 وهو كالمشقة استنانه واطاقته جرحه ويحدث في اللسان لثماً شديداً وفي بعضه يقطع ويطفئ ويبرد
 ويحفظ ينقص في اللسان ويحفظ من لدغ للرئيس من غير سخان وينقص المد ويحفظ الحار والبارد
 يبرد ويحفظ ويحفظ من اللسان ويحفظ ويحفظ من العفن والعصر يبرد ويحفظ ويحفظ
 ويحفظ اللسان من شدة شدة ويحفظه الدم وطبيعته يبرهن من غير سخان ويحفظ اللسان ويحفظه
 فحده في تأثيرات العلوم واما هذه الكلية واما الرابطة فقد تفرقت في بعض الاشياء والاشياء
 دلالة الطبع وان جميع ما له في حاشية الحرارة فاكنت منها طيبة دل على جز واحد لطيف شائع
 في جملة ذلك الدماء اما ان يصحبه مع الرابطة تسليماً من قروح والفساد والاشياء لفرق واما
 الرابطة المستترة في حاشية الحرارة الكيسرة وكثير ما تدل على العفونة وما لا تدل عليه فغير تدل
 على البرودة وحسراً فان شانه ان يكون له رابطة وبالجملة فلا يترك الحكم من الرابطة فقط في
 جملة المزاج واما اللون فانه الاستدلال انه ضعيف جداً ولا يقع الاستدلال منه الا في النوع الواحد
 بعينه بعضه الى بعضه كالبشرة فان لا يفسد منه ابر من الاخر وكذلك في البصر والكسوف
 وغير ذلك فلهذه هي الطرق التي يستدل بها على مزاج الادوية ونوع الرضا من قدي الادوية والاشياء
 منها قوة اولي هي المزاج اعني الحرارة والبرودة والوطوبة واليبوسة وقوة ثانية وهي قوادة
 عن هذه وثانية بعدها في الطبع والموتبة مثلاً في الطيف والفتنة والتحليل فان التلخيص في
 عن مزاج حار يابس مع لطافة في الجبر وقوة ثالثة وفي صفة عن هذه وهي حارة وتبردها
 كذا القول وهو الدماء الذي من شأنه ان يفتح المد ويحفظ الحار ويحفظ الماتة ويكون الماتة
 بتوسط الحرارة ليبردة وتلطيف فتقل لثماً في البرودة ان قوته الاولى باودة ثالثة وقوته
 الثانية قوة محفظة وقوته الثالثة قوة يحسب في الكبد والمعدة والاعضاء الباطنية واولها
 لداء من الادوية انه معتدل في غايته انما في الفعل عن الحار والبارد الذي في بيت الانس
 فيكون كيميائية لم يكن تلك الكيمياء خاضعة من مزاج الانسان لطرف من طرفي المزاج من غير اعتدال
 فلا يترشبه انما يابس ولا هو الذي يحدث في بين الانسان حرارة فوق التي له وكذلك في البرد والوطوب

واليبس وتقول ان مزاج الادوية تحتل بزيادة وانقصان وشدة وضعف وكذلك مراتب درجات
 وضعفها القوي او اضعفها وذلك ان الادوية ان كان كون معتدلة او ضارحة عن الاعتدال والمزاج عن
 الاعتدال اما ان يكون مثلاً من الاعتدال الى الحار او الى البارد او الى الرطوبة او الى اليبوسة في كيميائية
 الرابطة فقط او الى الحرارة واليبوسة او الى البرودة والرطوبة او الى البرودة واليبوسة في
 الكيمياء وهذا الموضع من الاعتدال اما ان يكون قريباً من الاعتدال او في نهايته الباردة فكان
 في رتبة الادوية من الاعتدال الى الرطوبة واليبوسة والاعراض وما كان متوسطاً بين ذلك فلما ان يكون ما لا يحرر
 الدرجة الاولى وما لا يحرر الدرجة الرابعة فكانت اشد من الرابعة قوتها في الرطوبة والاشياء
 وكان ما لا يحرر الاولى قوتها في الرطوبة والاشياء فلهذا ما كانت الدرجات اربعة واعلم انما اطلق
 على الادوية الحرارة او البرودة او الرطوبة او اليبوسة بالاضافة الى فعله في بين الانسان المعتدلة فانه
 قد يكون الادوية الواحد ما بالاضافة الى بين الشاب او المراهق او بالاضافة الى بين الشيخ والفقير
 وقد يختلف الادوية بحسب مواضعها التي تبت فيها واما ما في الرابطة في الرطوبة والاشياء واما
 من الرابطة في الثبات الذي يترتب ليا ببرد واطيب من الباردة بالاضافة الى حبه والادوية الباردة
 كلها احسن البستانية واخوي فعلاً والحياتية في قوتها البرودة وكما كان لو انما اسبق وهو الحار
 ورايته ان يكون قوتي في فعله واشتد حارته في حبه وقد يجمع في دواء واحد قوتين مختلفتين متضادتين
 وهذه القوتين المتضادتين لا يكون شائعة في جميع اجزاء الجسم بل هي في اجزاء مختلفة في بعض اعضائها
 بعض فعلاً تافلاً والكيمياء به دقيق وهذه القوتين المتضادتين منها ما يكون مشتركاً في الامتزاج
 ومنها ما يكون كذلك لكن يفضل منه لطيفة من لئاسه والحض يفضل عنها الزيادة واليبا يبرح فاحشيه
 ثوبين محملة وقابضة ولا يقدار انهما بالطيف والغير والبرودة الامتزاج والشم والصل في رطوبته
 فسلية وقوة في حارة والطبع في حلهما وكذلك في الكسوف فان فيه جوهراً كيميائياً الرضا قابضاً وجوهراً
 لطيفاً يودي شمل لطيفها الطبع وكذلك ما به وسبلاً في حبه قابضاً وكذلك في الكسوف في حلهما
 والبرودة والغير بل في حارة وقوة في الادوية المبردة ليست بسيطة بل مركبة فيها ما مركبها من
 سبلاً في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة
 وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة
 وهذه التي افلح حارة الانفس لا سبلاً في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة وقوة في حارة
 وتكونت مثاله في الصناعة الرزق في الحار بالشم فان الادوية المتضادة تعيد كلامها في اجزاء الرية

ما سلك في ذلك الوقت قاطع له وبعد تقديم المشهورات من هذه الأفعال المذكورة فلهذا بالشرح والشرح
 لا سيما **الكشف** هو الدواء الذي من شأنه أن يفعل فيه قوة البرهان أن ينقسم إلى شعرا وبما
 التي يمكن أن ينقسم إليها **الكشف** ما ليس ذلك من شأنه **النسب** هو كل دواء يسبب أن يحرك أجزاء
 عن أي وضع وضع له **الجاذب** هو كل دواء يعبر أن يحرك أجزاءه عن الوضع الذي يقع له **الرفع** هو كل
 دواء من شأنه أن يقبل الاستدراك ولا يتفصل أجزاءه **المهش** كل ما من شأنه أن يقبل الاستدراك
 أن يتفصل أجزاءه بسبب من أدنى سبب صفت مع بوسنة فيه والنعوم والأناج فقد قيل فيها
 احوال الأدوية وصفاتها بحسب فعالها في أيدنا **الخلط** هو الدواء الذي من شأنه أن يجعل
 قوام الخلط الذي ينزل في الجوارح والنزول في الأجزاء **الحل** هو الذي يعرف بالخلط يتجزأ إلى أجزاء
 عن الوضع الذي أشرك فيه جزءا من ذلك الزيت العتيق ودهن الخبز **الرفع** هو الدواء الذي يقبل
 من أجزاء الخلط حتى يفقد الاتصال من غير أن يفقد شيئا في قوامه شوائب لتبديد سبب **الرفع**
 هو الذي يحرك المادة الرقيقة في جوف المثانة ليس في الجدار حتى يتصل قطرة سائل **الخلط**
 هو الذي يزيل الصلابة العظيمة والكثيفة ويرحبها بحيث لا يتقادم العضو السليم تحت ذلك
 فإن كان سبب الصلابة يسرف في الرغبات ترطبها وإن كان الاستدراك وقدره في الخلط أدنى
 مقوية للعضو في حياته والحققة في شدة تلك الرطوبة وكل ذلك على اختلافه **يسبب** سبب
 إذا كان زيل الصلابة **الحال** هو الدواء الذي من شأنه أن يحرك الأعضاء وقوامها
 ما تركها وعلاها من الرغبات المثلثة الكثرة **العصال** هو المعاد الذي له رطوبة سالكة
 مجرى في ممرات السام ويضعها عليها موه الرغبات المثلثة الكثرة والريفة ويثبتها ويستعملها
 معركه عليها كالشعر والفرق بين الحبال والعظام أن الحبال يعقل تقوية الأعزاد والاعمال
 تقوية المستقلة **الشر** هو الدواء الذي يجعل سطح العضو يحرك الأجزاء في ارتفاع وانخفاض
 ويتم ذلك به جوه كشيء قابلا من حيث لطيفه فيقطع ويصل الاستواء أو ما يوسع في شدة
 في الأصل السلس والعرض فلهذا الدواء الذي من شأنه أن **الجاب** هو الدواء الذي يترك الخلط
 إلى من سطح العضو بحيث لا يمتد إلى ما لا يتيسر لأجل التحليل الذي يتبعه فيحتاج من
 منقذ من ذلك الخلط على ما فعلت في هذه الجبال ولا يجلد إلا أن ينشقاقان اللقوة نصفه فيرفع
 الخلط إلى الظاهر **الرفع** هو الدواء الذي يحل الخلط إلى الخلط الجود الذي يترك الخلط للخلط
 أيضا بغيره **الرفع** هو الدواء الذي يعزل قوام الخلط ويصلحه أن كان غليظا نفعه

كانت دقيقة غلظة حتى يصلح الاندفاع وأعلم أن الخلط يستقر بثلاثة أنواع من التغير إما المادية بحيث
 ذلك المثلث فصلا وإما المثلث أو شيئا عشا وإما حال الترتيب من الجود والشداد يعني ذلك الخلط
 والرفع يتم ما يقع في الغزوي من التحليل ليعطى من المادة فيصيرها لوضا مثل الحلية ونحو ذلك
 والمخرج بالذات والبادي بالعرض **المنفخ** هو الذي في جوهه غليظة رقيقة إذا فعلت فيه
 المصاراة الغريزية المعتدلة المقدارة الكيفية استقامت بها ولم تتحلل كالعوس والديا وكذا
 كانت في الدواء الشدة والطفة استواءا كان تحلل يحميه البعد أي أنه يكون في العروق كافي القوة
طارد الرشح هو الدواء الذي يشارك في حرارة ما فترت عنه الحرارة الغريزية من تحليل مادة
 الدوام الرطبة كالشباب **الذائع** هو الدواء الذي يحدث في الأجزاء تقريبا كثير المودع متتابع
 الوضع بحسب الجملة كالوجع الواحد **الحمد** هو الدواء الذي يحسن العضو فيجذب إليها طهر الدم
 معجزة **الحكم** هو الدواء الذي يذب إليها الرشدن اختلافا الذاعة فيحدث حكمة وبالحكمة كذلك
 رغبته صلاة الإحرام غير موصية كالإبرة **الفتح** هو الدواء الذي يفتح الرطوبة الجيدة الأصلية
 بين أجزاء العضو الجاسم فيحدث فيه جراحة وقوة كالبلاد **الحرق** هو الذي تحلل بطولها
 الاختلاف في بعضها ويقوي ما يتها كالزيتون **الكل** هو سبب من قبله وتفرجه أن ينقص من جوه
 العلم كالزنجار **الكل** هو الذي يحرق الجلد ويحرقه ويصلبه ويصلبه في شدة شدة
 غلظ سالك كالأراج **الشفق** كالحمق لأنه لا يبلغ في الرطوبة شدة ما يبلغ الحق في الرطوبة
 رطوبة بيضاء لا يصلح أن يكون هذا لذلك العضو في جوهه حرارة غريبة وذلك الجاسم في شدة
 وهذا أشد الرشح **المنفخ** هو الدواء الذي يحل قوام الخلط في الخلط **المفرغ** هو الذي سد جوهه
 الجاري بسبب طبعها **المسح** هو الذي يسطح على سطح العضو للشن يحدث على سطح غريباً أملس
المنفخ هو الذي يزيل من السطح من حيث يجرى في زيل الخبز بعد حرمة من الحبوب فيقترن ذلك السطح
 الطبيعي يكون محمولا بالعرض **المنفخ** هو الذي يحدث في أجزاء العضو كالثاق واجتماعا لثاقته
المنفخ هو الذي يجمع أجزاء العروق ويقصر المثاق فيقويه **المسد** كالزيت وهو التدفيع فيقدها
 السام ويقطع عند كل منقذ ويملأ العروق من الرطوبة **المسح** هو ما يجمع المادة من
 التحلل فيجيد إذا **العاص** هو الذي يسبب من تقبضه وجمعه لأجزاء العضو أن ينسقط
 الرطوبات الرقيقة المستحقة في جوهه **المنفخ** هو الذي يزيل المواد من الظاهر
 المالبث من بالذوق العوي **المنفخ** هو الذي يسبب من ترويه للعضو بحيث أن يحل ما ينقل

عبد الفتاد وقبل الخيافة والافتدراك وحاشا للنبات في صفاء الصداقة من الخيانة بل طهارة
 ووجاهة القرب عنده بالمرء وشيخه ان يحفظ المشايخ من العثرة الذميمة بن جعفر بن العلاء
 وفضل العصاة ما اقتضت عددا ما كانه وخيفت في الشرح كانت فالتفة غير مشرفة
 افضل الانسان ما كان بقصا صافيا وكان حديثا وكان سقوطه على الشئ الخوفه واما الادب
 العدمية فيختار منها ما كان لبقيا من اللطيف الغريب لاشوية شي غير يكون صراحي يابيه
 خالصا في نوعه وهذه يكون معارفه واما الادب التعليمانية فيختار منها اصحها
 ايضا واما العفا بعد ان يتبع منها ما ينبغي ان يتبعه واجود الازمان الذي فيها دفعة لغيرنا
 هذا السبع وما كان منها سببا بامرنا من حيث انها لا ينبغي ان يستعمل فخذة هي القوي من الكثرة
 التي يحسن يعرفها العلم من سر اول الادب المفرد والطلب

9 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحكمة خالق السموات وحمل الطيبات وصلى الله على رسوله محمد بن الحلالين وحمل
وعلى آله وسلم تسليماً ولما كانت شجرة المياه قد قطعت الله بقلب الناس مصلاً مؤكداً على
محبتها وأياها سريراً من يد الحق لا يقطع النسل ليستل الفرع بالأسل أفردت في ذلك
رسالة مختصرة ذكرت فيها المياه وما يقويه وزينه وعينه وما ينقصه ونقصه وأيزله
ويطله بحبله بابه وارزقه بحجاب وما يتبع ذلك وتعلق به استلقت فيه امرئ من يزيها
وتبع من خدته وجعلنا قصلاً شجرة **القص لا أول** في أوقاف الحلالين **القص لا**
في حياة الكلام على ما زينه وأيقضه **العمل الثاني** في تدبير من أسوف في الجماع **العمل الثاني**
في ما يدبره العمل الثاني ليكن جملة **العمل الثاني** في تدبير من ضعف في الجماع بسبب
ضعفه بدنه **العمل الثاني** في تدبير من ضعف في الجماع بسبب كونه زاهياً ليس وأولاد أو
سها **العمل الثاني** في تدبير من ضعف في الجماع بسبب سوء مزاجه راس **العمل الثاني**
في تدبير من ضعف في الجماع لفعله التمين **العمل الثاني** في تدبير من ضعف في الجماع بسبب
تدبير من ضعف عليه شجرة الجماع **القص لا أول** في أوقاف الحلالين **القص لا** في
من الجماع الأس كان بدنه حاراً رطباً وكذلك مزاجه انشياً والغالب عليه بدنه الدم وسها
على يد ذلك فيمن نقله لا ينبغي أن يتعلل به البتة - ولا تستل من طعام أو شراب
والأعلى للبرع ولا يعقب لعب أو استجمام ولا يعقب استفرار من الاستغفات ولا يستل

والعالمين

فقد سخن من قوله كثيرة او بوجه مفرقة او بيس او اذنت وطوبى تبادت قيت بل يكون مترطبا
في سائر احواله وافق لما لا يستعمله بعد انقضاء الغذاء في المعدة واخذ في الاخذ اذ لم يجد
الاشنان ويكون واستعمله على المتبع اقل من ان يستعمله على الجوع واستعمله واليدن قد عمن طبيب
قلاض من استعماله واليدن قد عمن او يس قما يرافقه الغذاء في الجوع وليد حائل في الكون قبل
الجوع بعزل النجيب الربا وان اصف اليه فلفل ودار فلفل كان واخذ في ايوخذ الكمية مقتص
جدا ويقول العايبا بشل ذلك **الفصل الثاني** في جملة الكلام على ما يربط في الجوع او يتقصه الكلا
عن اليه يكون من ضد القوة عليه والقوة عليه تكون بالجراحة والوطية المعتدلين والكلا
عنه يكون اما لضعف البدن او من اجاره او يابس او غير عا او من اجاره يابس او لضعف
لذم الحقي او لضعف الآلة والاساوي فيكون اساس كثرة الدم او من حدة الكلى او من كثرة
الوطية المتصلة تكون الكلى فالاشيا الزائدة في الجوع هي الاشيا المازدة الرطبة التي تولد رابعا
معتدلا كاللحم السمين واللحم البصل والجذر ونحو ذلك وادمان الصبح والنور وذلك
الغنى والغنى الغلبة اما ما يملكه فاضداد ذلك وهي الاشيا الباردة اليابسة كالعدس والحب
والاطعمة الحامضة والفاضة وما شاكل ذلك القرب والغنى والغنى **فصل الثالث** في تدبير
من اسرف في الجوع الاسراف في الجوع ينقص الحرارة والوطية المصلية تين ويحلا بغير
صداء من اسرف فيه ان يحلا بغيره اما البارد من غير كثرة واعتدلي ببقا اسراف
والحققات بالصل والحر وتتناول شيئا معتدلا المزاج وتجنز المند وينقص الغالبية
وتسود البدة والاراحة والغنى على فرش طينة وكما يعيد الفتى ينقص القوة والبدن
فصل الرابع فيما يربط من المعصية والنجاسات يكون حارة الذي يعقد كمال الصراخ
المعقود مع النفس والباقي والنفلة السكونية والمض الملوقة وما شاكل ذلك ففقه الغالب
وان نفعنا صا حيل المزاج المتد الذي يقع سائر الامزجة في الزيادة في العير ومنه الجوع
فصل الخامس في تدبير من ضعف من الجوع سبب ضعفه في علته فحالة البدن
وضعفه وصدقة البدن وقلة اللحم الطعم ويماوي تقوية البدن بالزيادة في **الفصل**
المعدة كالحذر الذي يولم الضان والمغز الحولي مطبوخ اسيد مزاج محض من خصوص الحنطة
المسلوقة والشرا الذي ضمه اذ في حلاوة حليته والاعذية قليلا قليلا في ذلك كثيرة
ليقتصر جيدا وليس في الماء العذب الغار وسيعمل الطبيب المعتدلة الرياضة البطيئة

عند الجوع غليظا كثيرا جدا ويبدأ بالاشياء الخفيفة التي كبرت المستقرة جميع للادوية
 شرجا في مادة الكزاج الباردة **الفصل التاسع** في تدبير صفة الكلة فاما صفة الكلة واستعمالها
 فعلاجه الموصوفة لصاحب المنافع بما به اليأس وتلك العلاجات في الادوية الموصوفة هناك
 وما ينفع الانفاذ ان يؤخذ شفا الحليث ويصنع شلته من قشور الورد والوردية الموصوفة هناك
 قبله تت الحاجة الى الجاع شفا في وقية شراب ويمزج الكزاج الدمار وصفتها وقية شراب
 ويمزج اذقية ومن السوسان مزيجين وفلفل ونظرون وحول من كل واحد درهم مسك قيراط
 يمسح ذلك مع اللبن ويمزج به الفلفل والقفص به باليه اوبد لك عريضة توضع على موضع
 الرغوة لكبيدا وما يصير بها شديدا ويغلي الانفاطس بين ان يدلك الكزنجيم الاسديس
 بهذا الخبز **الفصل العاشر** في تدبير من افطت عليه شدة لياها ان كان من كثرة الدم فعلا
 حصة الكون والقعدة على الجاع وقدة اليد وثيا سال الكزنجيم في اذنة ويبدأ في يقصد اليق
 وبالتي ان لم ينفذ ذلك منفع من الغذاء المدة للورد والوردية في النبي ويسم على فشر
 باردة كالطوبى والكلى ان تلقا على الفرائش ورق الورد او ورق الفينكشت او ورق البشع
 ويضد البطن والقعدة بغيره على تحذره من ما الحن وما كثرة الرطوبة وما الكثرة لثقا ورسا
 الخلاقه دهن ورد وشعاع يصنع شفا على الفلفل وسفل الفلفل صفا مع الصفا فانه يغلي
 في تقليل شدة الجاع فعلا جوييا ويشرب شلب المينلوفر والفتشاش مع ما ورد وشرب من الاشربة
 الشرب الاسود انفاطس الفلفل من الورد وما كلف الفلفل وقلة الفلفل والذين الى الفلفل العذب
 مع الجاوسر والفتشاش وبشر الفلفل الكثرة او يشرب من هذا الدواء وصفتها بخرشور بزره
 وكثرة يابسة من كل واحد ثلاثة درهم حلا شفا كما فورد ونقير في ويخل ويؤخذ منه من درهم
 الى ثلاثة درهم بالعدس القشر المبلع او باورد ويغلي على ناحية الكلي الصندل وما الدواكل
 فان كان سلا في صفت القوة فعلا انه لا يكون آثارا الدم فاعادة ولا يكون قوته كثيرة
 على الجاع ويبدأ بالاشياء الساطعة التي التي يعا مقبوض في فخذ الدواء وصفتها من قشور
 وكثرة يابسة من كل واحد جزوا قانيا دمع جزوطين ادمع جزو نارسن كودا واما صفة جزو يدمع
 ويخل ويؤخذ منه ثلاثة درهم شرب الاس وصفتها سفل الفلفل والفتشاش والذين الى الفلفل الاسود
 والفتشاش والفتشاش الطواشيت والساق والفتشاش والفتشاش والفتشاش والفتشاش والفتشاش
 الحقا وشرع الانشيان والفلفل بغيره الاسود والورد والفتشاش والفتشاش والفتشاش والفتشاش

والحمات القربطخ ببقا او ابراريس او حبة فان اوخل مع سذاب وكرفس وكثرة ويكل القلق
 الكثير او الكلال والقوة الفتح والاحصاء المزد وما شاكل ذلك ويقلد الاذوية والاشربة ويؤخذ
 فان كان كثرة الشدة من قبل حدة التي فعلته ان يضعف الانسان عند من وجهه ويخرج ليعت
 ولذع ويعرض معه حرقة في البول ويبدأ في معا فركت بالاشياء المبردة المرتبطة كالقذع ويقطه
 لحقا ولفظن المبلون في الماء البارد وشرب الراي الى المصفر ما شاكل ذلك فان كان كثرة الشدة
 من قبل كثرة الرطوبات المستعدة لان تدبيرها في فعلته كثرة الحين وقوته وكثرة الشدة
 وبما من لون اليدين ويبدأ في ياقيل القوي ويطر والرياح كالاشياء السادة اليابسة مثل الصغار
 والسذاب والفتشاش ويؤخذ من هذا الدواء وصفتها بغير السذاب ثلاثة درهم حلا شفا ليشون
 درهمين حيا الققد ودرهمين من كل واحد درهم يكون وناقوا من كل واحد شفا ليشون ويخل
 ويؤخذ منه ثلاثة درهم فانه كانت في ذلك الله الدوق وهو حبيبي نعم الكوكيل تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله وآله اوصاياه واتباعه وسائر هذا كتاب لا يقرأه الا
 في علامات الموت **الاول** قال البقرطاط اذا كان في وجه المريض دم لحد له شيئا فان
 كانت في يده اليد سبعة موصوفة على تدويره فانه يموت في ثلاثة وعشرين ليلة ولا سيما اذا كان في
 اول مرضه لم يموت بخير **الثاني** اذا كان في ركبتيه يرقع على ما او راق شدة عظمه فاعلم انه
 يموت في ثمانية ايام ولا سيما اذا كان في يده مرضه يعرق عرقا شديدا **الثالث** اذا كانت الرقبة
 التي في الرقبة الذي يولد اليوم ثمرة صغيرة على كفة القدم فاعلم ان ذلك المريض يموت في شهر
 وخمسين وثمانين سنة وعلاوة ذلك انه يعطش في مرضه عطشا شديدا **الرابع** اذا كانت
 على اللسان بقعة كالبقرة وهي اذ ياتي الرقبة يعلو بها بالكلية او كسرة الخبز مع فان صاحبها يموت
 من يومه وذلك ان شدة يرقع في اول مرضه الاشياء الحارة في علاجها **الخامس** اذا كانت على الصبع
 بقعة صفراء سود اخيه الكرسه وكان معها وجع فان صاحبها يموت في ايام وعلاوة ذلك ان شدة
 يكون في يده مرضه شديدا **السادس** اذا كانت على اللسان اليد اليسرى او اليمين او اليمين
 بقعة صغيرة خالية كبشبة الياف كعدة اللؤلؤ الا يرفع فان المريض يموت في ايام او يرقع
 وعلاوة ذلك انه يكون في يده مرضه شديدا **السابع** اذا كانت في الاصبع
 من الرقبة التي في لونها لون جلاء الصاعدة فان صاحبها يموت في ثمانية ايام او يرقع

وعلاوة ذلك انه يشترط في بدو مرضه الانشغال بالهوية شديدة **الاشارة** اذا كانت طفا والاضلاع
 مكدة اللون وفي البنية بثرة دسوي فان صاحبها يموت اربعة ايام من بدو مرضه وآية ذلك انه
 يكون كثير العطش كثير المتألم **الاشارة** اذا كانت في العظام الرجلين حكة شديدة وكون لون
 الرقبة كدافان صاحبها يموت في اليوم الخامس من بدو مرضه قبل ان يات بشدة آية ذلك
 انه يموت قبل مرضه بولا كية **الاشارة** اذا كانت في جفون المريض ثلاث بثورات تحت
 سدة او الاخوي الى الشفة فان صاحبها يموت في سبعة عشر يوما من بدو مرضه وآية ذلك انه
 يكون في بدو مرضه كثير الجفاف **الاشارة** اذا كان على جفن احد العينين بثرة كالجودة
 حلقه في سدة مكدة اللون فان صاحبها يموت في يومين وآية ذلك انه يكون في بدو مرضه
 ينام نوما كثيرا **الاشارة** اذا سال من نومي المريض في ضرب الياسفة وطهرت بده
 العين بثرة يموت في اربع ايام من بدو مرضه وآية ذلك انه
 يكون في بدو مرضه لا يشتهي الطعام **الاشارة** اذا ظهر في الفم المريض من المريض شديدة
 طوله اذ كانت اصابع وان صاحبها يموت في خمسة وعشرين يوما من بدو مرضه وآية ذلك انه يترك
 في اول مرضه حكة شديدة ويشتهي الاكل **الاشارة** اذا كانت تحت اللسان في
 بثرة سودا فان صاحبها يموت في اربعة وعشرين يوما من بدو مرضه وآية ذلك انه يشترط
 في بدو مرضه الا يشرب الماء البارد شربا شديدا **الاشارة** اذا كانت تحت اللسان في
 بثرة خاسية تشبه الحصى فانه يموت في عشرين يوما من بدو مرضه في تلك الساعة التي ظهرت
 فيها البثرة وآية ذلك انه يموت في بدو مرضه بولا كية **الاشارة** اذا كانت تحت اللسان
 التي في بثرة حمراء حارة تشبه حرق النار في غظم الباقلا فاعلم ان صاحبها يموت في سبعة ايام
 من بدو مرضه وآية ذلك انه لقا في اول مرضه في كثير **الاشارة** اذا كانت تحت اللسان في
 بثرة حمراء غظم الباقلا المصري فاعلم ان صاحبها يموت في اثنين وعشرين يوما من بدو
 وآية ذلك انه يتغشى بدو مرضه بولغا **الاشارة** قد يعرف بعض الناس وجع شديد في
 الحشوة فان عرف ذلك لا دتم ظهرته في الحشوة بثرة مكدة اللون فاعلم انه يموت في اليوم
 الخامس من اول مرضه وآية ذلك انه يشتهي في بدو مرضه شرب الشراب **الاشارة** اذا كانت
 على الخاجب الايمن بثرة لا يجمع مكدة اللون فاعلم انها صاحبها يموت في سبعة ايام من اول مرضه
الاشارة اذا كانت في الايمن اليسرى بثرة مكدة في غظم العجولة فان صاحبها يموت في خمسة

عشرين وآية ذلك انه يعرض له في اول مرضه من كثير شغل **الاشارة** اذا كانت في العظم
 بثرة كثيرة سودا فان المريض يموت في اثنى عشر يوما من اول مرضه وآية ذلك انه ينام
 في اول مرضه الي برد الهواء الاطوية الباردة شوقا شديدا **الاشارة** اذا كانت في
 الصدق الايسر بثرة شرفان صاحبها يموت في اربعة ايام وآية ذلك انه يعرض في اول مرضه
 حكة شديدة في عينيه لا يتغير من حكة **الاشارة** اذا كانت في وسط الرقبة من مرضه
 اسود ان لا يرجع فان صاحبها يموت في اربعين يوما من اول مرضه وآية ذلك انه يعرف في
 اول مرضه سبات شديدا **الاشارة** اذا كان في الصدق ورم سودا كيرضة فاعلم ان صاحبها
 يموت في ثلاثة اشهر من اول مرضه وعلاوة ذلك انه يعرض بثرة البليغ وغزيرة **الاشارة**
 اذا كان تحت الرقبة بثرة وفي الكف اسفل من العين اليسرى بثرة ايضا فاعلم ان صاحبها
 يموت لاحد عشر ليلة من مرضه وآية ذلك انه يعرض له في بدو مرضه شدة اللواش والفتت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال بعض علماء الطب من القدامى الطيب علي بن يحيى في كتابه في حفظ النفس وكما
 لتدوم عليا لا تعجز ولا تفرح واما ان تغدا ليلا لا تعجز اذا مرضت وقال انه غرض
 كتابته لا لفظ الصحة لا الفن الاخر ومن لذلك اعلان له العادة انه ان اقام
 على ما يميل له ويشير عليه به ونصفه ان تدوم له الصحة التي غلبت بها جميع البشر وقال
 ان يترك ذلك على الامتحان عليا وصفت فعد استجبت العقوبة ثم وضع في الجعبة الذي
 قد حقه ابواب وصفه اربعة منها ما ينبغي للمريض ان يترك عليه نفسه في الاصول الاربعة
 من التبرع والمزيف والبيئة الشتا والباقي ما اسر في معاني هذه الاداب التي ينبغي
 في العقول كدنيا تقا وقال في كتابه كلاله ان العمل قد وضع في هذا العيش كمالا و
 تقوا في كلام كثير لا نفيهم ولا شالهم وكان قد صلا بما وضعنا القليلة اليك ليتقوا
 على الصحة باقتدار وما يذللهم في الاشراع والتلوب فاذا لم ينجحوا في ان يعتقد
 من نفسه العذ التي يقيم في العقول الاربعة **الترجيع** الذي يجب ان يعتاده في الرجوع
 من المعارج وغيرها الاعتدال في التمدد من المعارج مثل الفراغ والطهوج والذباح
 المذوق في الشرب للمجرب بما الجين والذين للذي هذا احمد ما يركه الرجوع منها ويكون
 الاعتدال في الرجوع عند من يميل لشيء لا سوا القليل والمعا بالانسان ما ركنا الزمان واعتدال

مشرو ويطوس فاشربه قائم به اليك من الماشي الذي فرج شدة تلك العسا والفتنة الملامح من حلو وافضل
 من ان يكون في الشدة اذا تعذرت المنة فلا تكثير انما يعاخذ الطعنا بها في كل من العسل ويطوس
 الكثير **وصف شرب العسل** اذا اردت ذلك فتغور ودهن جسدك كله خبز قضا الصرع واوردهم
 على وجه الحام ثلاثة ايام بالفتن من الحام ثم اقطع عن ايام يربين ولا تدع المربع بالذين وبالمؤمنين
 الباقين الذين يحسبوا المرق فكل خمسة ايام ثلاثة ايام وبومان المرقه اشرب الملهة اليوم ثلاثة
 ولانا كل بعد الدوا الى ثلاث ايام وليكون طعامك الاوان بالماء والودك فاذا مضت ثلاثة ايام فكل من
 الهيم ما احسبت وافضل الادوية المشهورة انفعها في السبع طبع الاثايقون وفي المربعين والاصطوخودوس
وصف طبع الاثايقون ليخذه طبع الصنفين وزن عشرة دراهم واحل في كابل ووزن خمسة دراهم
 وقشر وزن خمسة دراهم وشكلون احصاه ملحة وحشون عذائهم مرقعة الدوا شاحون وزن
 سبعة دراهم وطبع جميعا ثلثة اطلال يا حشون جمع الى نصفه طلاء في ثلثه من الترحيبين ووزن ثلثين
 درهما ونصف شمس في من جوف ثلثا وشمس وزن خمسة دراهم وتوجد من المرقه ثلثون مثقالا ووزن
 بايخ ضيقا المرقه في حشون مثقالا ووزن الاثايقون والبايخ يحل في الطبرزد ووزن اربعة مثقالا
 ويشرب على خمسة قبل وبعد كما وصفنا **انفاضة حب الصنفين** النافع اذا شرب في المرقه فخذ
 الصنفين وتحم للثقل من كل واحد وزن خمسة دراهم ومن الاثايقون وزن عشرة دراهم ومن الصنفين
 وزن ثلثين درهما ومن السيلوا انفاضة حب النكاح وقفاح الاذخر والزعفران من كل واحد وزن
 اربعة دراهم ومن السيلفة وزن سبعة دراهم ومن السقوتيا وزن اربعة دراهم ويوق ويحل في عشرين
 عسل لعل الشربة من مثقالا الى مثقالين بما فاعا تعذ الحاجة وادخل الحام جود ويحل في الدوا
 خمسة وعشرين يوما من الملية وادلا في كل جسدك بدقيق الادوية في اربعين يوما فان ذلك الحسد
 ولبنته وليست به ويزيد القوة وينمي القوي **باب الحجامه** اذا اردت الحجامه فلا تلحم الايام
 شتى عشرة ليلة من الشهر فاصنع ليدرك قاما اذا نقص الشهر فلا تلحم لان الدم ينقص نقصان الشعر
 ويزيد بزيادته وابتدئ بقدرها الى كل من الشهر ان عشرة في عشرة وان ثلاثة في ثلثين يوما
 وان زاد فعلى اصاب ذلك ولا تلحم في الراس ولا في الصلابة ولا في النقرة ولا في المفاصل ولا في
 الاعضاء ولا في الموضع اليها ومما لا يحسن من اكل الحام غائله فان العقل في الدماغ وسطال الترم
 في الراس والدماغ فاذا الترمع الدم بالدماغ فخالط العقل لا يستريح اذا همست الحجامه طبعين المستا
 شتى عشرة ساعة قبل ذلك ثم احجم في يوم صاف لا يغم فيه ولا يرمج شديدا ولا تدخل يدك الحام والله

موت اذوا كثيره سبنا الملية وصيب على كاسك وجسدك ما فاعا وليكن ذلك من ساعته اذا اعتقلت
 من الحجامه فخذ خرقة غيرا فاعا على يداك ولا تاكل طعاما ما فاعا بعد الحجامه ثلاثين ساعة فانه
 يبرق من الجرب وما في الشتا وكفي ساعة تختم طباعها واشرب سبنا العسل والبطيخ الرخا فاعا
 العسل واما في الصيف فكل المسك باح واشرب شرب اللود والسكينين **الحجامه** قال الصنفين
 من اجتناب احذنه وعلى اسرته وديبه حيد ولم يخالفه في شيء لم يحل على معدته سلم يادته
 من كل اذ وجع يحول الله وقوته وقد رقا الله تعالى العا فيته والصحة من نشا بلاد وآمن دام
 على طول السلايا ما وكلت وقته فلا يكون الاثقة ومن اقتصد اكل الحام الى اكله وطهره يعق
 او اصابه جرب فلا يلبس الاثقة ومن جمع في معدته البقيض السمك فابعد جمع السمك ومن جمع
 البواسير ومن دخل الحام وهو متلي فاحذه القوقع ومن جمع في معدته اللين والشبذ فاصابه
 تقربا وجرس من نظره المراتب ليلته فاصابه القوة او راي شطال في منامه ومن احجم في
 ووطي امله فلدت محبونا او محملا ولا يقبل الحام الذي لم ياحذه الشارب والادوية لم يقع عليه
 سمات الامور على ما اكلت هذا فاعا في ثلثين واما فاعا في ثلثين من الهام لا يعرف انضغ ما ينفعه ولو
 انشيد المرقه اولها سرق مغرب لم يبعد ولكن يدم العاقبة فاعا حاد حتى يرب به واخذ على
 فلم السرات واوجبه الفطع به وفعل ذلك به ولو عوقب في اول مرة سرق نزع والله الصانع المصلح
 لمن شاء من خلقه وكل من جامع من قيام او على الملة او داخل الحام بعد مزاجه فلا يبرق
 الاثقة اذا فاضلت الحام فقم على ناسك سبع رادات ما عا تسليم يا ذن الله من الصلوات وعلى الخ
 لعوض في اربعة دراهم جركية الحام به من النفع تسلم جسدك من البثور والقروح والقرا والكل
 مبيك وانما في الصنفين الطين وقهرت نفسك على ان لا تسلم من الحقيقة وان تجعل شربك الما في
 من الطعام وذلك قد رما قسلا فيك فلدت لك لا يبرق بعد ذلك ان اجبت ان لا يسكن شاتك
 ايلا والله لا فلا يبرق برك في سبعة ايام فاحضره ان اجبت ان لا يسكن فاصلك فاكرك العسا ولا تاكل
 الاثقة وان اجبت ان يكون حاد فاعا في كل ليلة ثلثين من الرقيل للرباثة واحدة تامنة
 ان اخذت بعد الاثقة ما بين ايام حوات من ما سمين استمن السرا والعالا والاعا الاليل
 والاشيق وفي طبعك شغل تدم لك القوة وحقه لطم ان الله تعالى **نوع آخر** ليخذه
 حرس منقوع في لبن طيب يحفف وزن عشرة دراهم ومن جود العقل ووجع مبالنم وصم
 من كل واحد وزن دراهم ونصف وقا الصنفين وزن خمسة دراهم حتى الثلثين وزن خمسة

[illegible]

قَالَ هَا لَمْ يَحْدِثْ الزَّمْ فَتَدْعُنَا لِمَتَدْعُونَ عَنَّا

العطارين عنت جمع الرسائل في اول شهر ربيع الاول

سلام علیہ الضعیف الخیف محمد ایں مرجم

دستجو دای غفران دلی و لرا ای و جیم المومنین

والله اعلم

[illegible][illegible]

والادوات التي ينبغي ان يخلط بها او يخبث به فتشترط ان تكون
 ان يخبث ان يتزين السكين عند ابداء السج فقل من ثوبه وعند الخضر
 وتخذ رائحة الخضر في وجع الارطام وفي وقت كذا التوبخ عند ابداء السج
 ذنابه واصحاب الرجز والسواير وشان المعصية وينهي من اصحاب كبرية الصفي و
 تنقية السجدة عند الاذلة او اذ ابداه السج واصحاب العرشه ودر فريد الارض
 وخرجات عليه النابح فانما يجلد بها بالعصية كذا كذا فخره فانه ليعتد
 الاصل والاشارة والارطام وهو يروي لمن تخطى البول من برودة غيرة اذ
 ورجوع وجه الظلم والكتيق من اشد البرودة بنية واصحاب المال واليوسيا
 والعلل الرديئة والجلد ملامح الاذلة السوداء والى سحران ونبير ما
 للمحورين وهم الذين يتبعون لمطامير الجحوشة في سحرهم والذلة التي بين
 ارجاع فرقة في ارجاعهم وهو ما يقطع اليه ويردوا الى الكيل والماتة و
 يحمل المني اذ اكره استعماله ايضا وغيره من سحر استماله ثم لم يكن
 قوي في الكبر والمعدة فصب السج كثير الاداه كثرته اليه والملايح و
 الاستسما فقرة ذكرنا ما سألنا ذكره وارتدنا عليه ما فيه كفاية وبلغنا والله
 والمنة والصلوة على النبي
 والله اعلم
 ارحم الراحمين

الحال المسمى
 ملك
 ربيع الاول
 ١٣٨١

١٧٧

١٧٧

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

هـ ربيع الاول

١٣٣٨

١٧٦

١٧٦

یا احد است کیفیت میسر بر شیب کیفیت بدن را باید اول معتد است ثانی اگر نه بر شیب
محسوس نیست درجه اول است و اگر محسوس بود در نسبت صفت آنکه حضرت می رساند
یا نه دوم و صفت اول یا آنکه بجز طبع نیست می کشند دوم سبوم است و اول چنان
داند ادای سعی کو بنده و فرق چنان هم و ادای سعی است که دوا سعی کیفیت ملک
سبب از بعضی احتراق یا غلبه خود و مثل زهرن و اینون و سم بصورت نوعی مضاعف و
شاید که کیفیت نیز محدث شود مثل بلای و هر درجه را عرضی است که با اول و وسط و
آخر منقسم میشود و افعال ادویه سه صفت کلی و جزئی و شیب بکلی کلی است که
مخصوص بصورتی باشد مثل سنجین و نیز بر جزئی است که مخصوص باشد مثل بقوه
معدده و جگر شیب بکلی است ادرا و اسهال که این افعال اگر چه جزئی اند اما شیب بکلی
اند و در عوم اثر از دفع و ضرر **فصل دوم** در بیان احوال ادویه و تفاوتی بر سبیل
جزئی یعنی تا آنکه بکلی و بدی مرکب عاید بد و ضرر است یکی فوجی و بدی اخرا و مفردات
اگر اجزاء افکوی و تازه و جدید است مرکب توی و قوام است و اگر معشوش و ضعیف
است مرکب ناقص و ضعیف است دوم حسن تألیف اگر مرکب از ادویه را بر وجه
لابق ترتیب نمایند و با یکدیگر اشتراک دهند مرکب حید الصنع و قوام و توی العمل
باشد و ادوی الصنع و ناقص و ضعیف العمل بود اما اشتیاء را جز او موقوف است
اولا بر مونت مابیت ادویه و تألیف بر مونت بسیار از برای آنکه اگر اجزاء
لابق اشتیاء را نکند ترتیب صفت شود و متغیر گردد چنانکه اجزای بنوس نقل می
کنند که شخصی ترتیب ساخت و بعد از سه سال طعم و در آنجا است بجز مابلی شد
چون به جانیوس عرض نمود حکم کرد که عسلش از جزیره فیرس است و در دفع تقطیر
نموده و کف گرفته این شخص معترف شد و از حکم جانیوس متغیر می شد و جانیوس
عالم بود که آن جزیره بعد از مدتی بجزیره می شود و شخصی دیگر ترتیب ساخت
و در شش جانیوس حکم نمود که شهاب بسیار داخل کرده است و ستر است و کند
نیگوید و نانی که کوشش افعی مخلوط ساخته حید الصنع نبود و آن شخص معترف
شد و حسن تألیف است که مفردات و مرکبات را بر بصر لابق ترتیب نمایند و با هم
مخلوط سازند اما کیفیت ترتیب اجزای نیز باقی جمله از پیش مذکور شد و اشتیاء

مس

از بر ادویه چون موقوف بود اول بر بیان مابیت آن و در اشتیاء بر مونت انواع واضع
و جید وردی آن واجب بود که این امور بتفصیل مذکور شد و ناچار لابق ترتیب
باشد معلوم کرد و خاصیت جمیع ادویه ترتیبی خواهد این معتقدین آورده بودند
و متاخرین صفت مضررتی که نمودند و خواهد این متاخرین صفت مضررتی داخل نمودند که
عید شود و مضررتی که از ادویه بر وجهی که مناسب ترتیب ترتیبی باشد پسین
بیکر و نا سبب افعال و ترک بر دو معلوم شود و اند الموفق و المبین **فصل**
بصل الفصل در بصل الفار نیز کو بنده باز دشتی است کرم و خشک بود و در سبوم
و بعضی گویند در سبوم شیب مزاجی کرم است در سبوم خشک است در دوم مثل راکت
که بکمال رسیده باشد و ریش و بیل سفیدی و زردی بود و طبع میان قوی و شیرینی و
بزی باشد و اسرار باید کرد از آن اسفیل که شهاب آمده باشد و در آن زمین
دیگر اسفیل باشد گویند آن اسفیل صفت و اسفیل از اجزای اشکونی ترتیب است
تطبیع و عذیف و تقطیف نام دارد و مقول و سبوم بسوزد و بخارج جذب کند
نامعت بر سه افعی و در بقی سوام بود چون در بطن و مغز و عرق مضررتی عجب
خوردن اسفیل حده طر و قوت معده زیاده سازد و به شکل نفس و سر و کشته
و سستی سپر زویرمان را است و تقا و عرف است و اشتیاء آن سفید باشد شیرینی
بیم شفا است گویند مضررتی بسبب سبوم مطمن می ماند و گویند مضررتی
بر سبب مصلحتی را در سبب است بدلتش شیب مزاجی که کورن و زمان و دشت و آن
وج و دشتی می ماند و گویند اسفوز دیون **فصل** در بصل و سبوم و یون نیز گویند
یعنی توام المیه توام بری و توام المیه نیز خوانند و بغارسی سپر و سبوم بری گویند
کرم و خشک است بر او از سبوم معج و محف و جلی بود و نامعت دار و نامعت
پاشن امنی و گردیدن سک دیوانه و سبب عرق و ریتا و در بول و حیض و مخرج
چنین بود و به اوجاع مفاصل و عرق است و وجع و درک معبد است چون طلا
بر سبب عرق سبب را بخارج جذب کند و سبب را از اخلاط پاک سازد و شیرینی
بک شفا است بدلتش مصلح کوجک است **فصل** در بصل و سبوم و یون نیز خوانند و آن
و سبوم سبب می است که کل زرد و سفید و لا جوردی و در دشتی را ناز و دشت

ادویه

بودن که در مشیت باشد و چون می اندازند زمان را بگذرد و در وقت کوشتن عسل از
 و مسموم نشده باشد کرم و خشکست در آخر دوم نیز باید دارد و در بدنه مانع بود
 حلقه زهری کشنده که ممانع و دفع و محقق و مدبر بول و ملت و ملطف بود و فضل
 سینه به لغت احوال نماید ششتری سه در دست مغز است بشش مصلحتش عسل
اسطر خرد گویند برب سستی و سستی و سستی نیز گویند و سستی و سستی و سستی
 جزیره است که مبتت این گیاه است شش سطریم روی نیز گویند شیخ فرمایند که مبت
 در اول و خشکست در دوم و این ماسه گویند کرم و خشکست در دوم و گویند در
 اول مختار ماده است که طعمش تلخ و شیرین باشد و لطیف و جلا دارد و خوردن آن
 در مسموم و دفع بواسطه و لغوی تمام بدن نماید به تخصیص اشراغ اعضا طبعی
 و در مقوی و مضاعف جوهر روح قلبی و دماغی و نفع قلب متعاقب موثر است و دماغ
 و معده و اشراغ از اخلاط پاک سازد و حرع و امراض عصبی و معطی را بیل کرد
 ششتری است گویند معده بیش است مصلحتش جلاست و گویند که دکنه تلخ و تلخ را
 بدشش کسبون است و گویند استون و یکدیگر آن در دیر گفته اند **اسیرت**
 را در اندام و حرع است و غیره و مرش باشد بهرین دوسر را که داده است که یک گواه
 بود و محال بود که برزد و او که مشا به جود مانا باشد و در مبت کرم در دوم خشکست
 در سوم و گفته اند خراشش بر کسب است بلا اختلاف بخت در بر سوم
 دار و تحمل و ملطف و مدبر بول و ملت و عرق و سینه سده و کرم و ششتری و در دوم
 و سستی را پاک سازد و بختان غرض و مسموم و ضرر بواسطه نافع بود ششتری و ششال است
 معده ماسا مصلحتش از نایه بخشش در مانا است و گویند که شست و گویند را مانا
 و درون آن **اصول** صفتش است و در اندامه نیز که در تخار صفتش جلا دارد
 است که در آب تمام آن حل شود و جوده آفتاب نرم کرد و اگر این در حالت نکه
 است که اخرون حالص است و از غلظت خالص و معشوش آن خوب است
 اسحق گویند سرد و خشکست در چهارم و گویند خشکست در سیم و سکن است
 و حسن تر لاث نماید و در مسا جین کبار داخل کنند تا قوت ادویه خاره
 نگاه دارد و بکند از دگر و بد به تحلیل رود و خواب دارد و در دماغین

ششتری

ششتری نادر و دکنه است و در دوم کشتو است مغز شش مصلحتش زخوات مغز بعد
 و دماغ و روح و جلا مصلحتش جلاست ششتری است و در آن کرم و بکند از آن کرم است
 یا برکت عسل **اسطر خرد** را درین بر می خوانند و بی ایست بسیار دارد و در عیالات بسیار
 و نظیر بر خوانند و در طبع الای معتدل القدر است کرم و خشکست در سیم و گویند در دوم ششتری
 حمل و مدبر بول و ملت و سنی و مسموم و مجاری بول بود جمع کلاته آن تبوی را قوت دهد
 و بر مسموم و درون الف مینداید ششتری ششال را در کرم یک و در دماغ و ششتری و شش
 هلات **اشق** و شق و اشق و لذوق الذهب و کلبانی بر خوانند شیخ فرمایند که گویند
 طرقت صاحب صانع گویند غلظت بعضی از شش کرم که صفت نباتت که در شش آن را بر
 گویند ششتری سینه ملین بر قه شیخ فرمایند کرم در اکثوم خشکست در اول اسحق کرم که در
 در دوم و سینه رید و س کرم که در شش حمل است سسته و کوبش به و اوجاع ضایع و دماغ
 بصر و سینه لاسقا - نافع بود و بولم لعل با مهال آورد و در عیالات از ضایع کرم سازد و در
 عسل کرم بول آورد و در سینه لایه و نکه در دماغین کرم است و مغز بعد و کرم
 گویند مصلحتش زخوات ششتری از شش ششال یکسان است و گویند که در سینه شیخ
 گویند اشق و بعضی از ششتری گفته اند و در عسل و ششتری و ششال است و در عسل شش
 خود و اندک ششتری که در شش و کرم ششتری و کرم بعد و کرم - اسطر خرد و گویند عسل
 آورد - که با ششتری کرم - مجرم و صفت **القران** و در دماغ و ششتری و ششال است و در عسل
 بر کرم بهر سینه و ششتری و ششتری و ششتری و ششتری و ششتری و ششتری و ششتری
 فرمایند کرم در سیم خشکست در دوم و گویند کرم و خشکست در دوم ششتری و ششتری
 بول و ملت باشد سسته - بر نایه ششتری سه در دست گویند مغز بعد و سینه ششتری است
آفتاب قافیای بر نویسد و حقیقت آن اختلاف بسیار است که در اشق است که عسل - و طاعت که
 در سینه صفت سسته خوانند و صفت و صفت آن در وقت و در عسل است سینه و طبع الای است
 و کرم بود و بر راضی با بعضی و در وجه عسل طبع الای که بکند قابل میشود و غیره و ششتری
 در اول خشکست در اکثوم و مسموم و در ششتری و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 دم کند و ششتری تمام نماید که آن عسل را خوانند جوش نیده و خشکست و گویند یک و شش
 در سینه ششتری و مانع بود **اسیرت** ششتری را قوی تر سینه زکات کرم و خشکست در دوم و ششتری

و چون در مربع است و بر طرف آن سر خار خاک شسته میان آن چینی بود
 و او را که از کتب جدید نه چندان میگویند و بعضی از آن در این دو
 میگویند که ساق وی سبطی است که بود و قد آن مقدار یکی گز باشد بیشتر و کمتر
 و در روی زمین پس باشد و در اول که پرون آید گیه بود و به آن گز کرد و وسیله شود
 و کل وی بخشش بود و وسیله بود و سرخ و سفید بود و نیم دانی مانند خشک دانه و
 بنام وی خار نام بود و بهیوه و خار پای در آن سفید دارد و در زمین یکی بوم زو
 و در آن کو ساقی نماند که نزدیک اول برین مصادق نیست و مثلاً برین شکلی ندارد و اگر
 چه مشهور درین زمان به باد دارد این منبت خلاف آنچه در سبطورید و سیان میکند
 و اعتبار بر نقل و سبطورید و سیان با یکدیگر گویند که در اول اول و بعضی
 تمام دارد و به اشکاف بلین زمین خصوصاً معالی و بعضی معده نامت است و در
 بول کند و بتنی کند زایل کرد و اند و چون میاید و بر لوع عقرب ستره فایه کند
 و چون نیم نوی بوزند بکر از آن نادران معینه باشد مضر بود و به شش مصلحت است
 شریک بود و نیم بود و در بنای بلینی شده بود **و در سبط** بود و صغیر و کبیر
 صغیر از کل را به گویند و کبیر را غیر سبط و صغیر شای تا زده است صغیر که مست
 در سیوم حکمت در دوم و کبیر کرم و شکست در دوم معنی و مطلق بود و در
 بول و طبع بود و به تشخیص صغیر و اضلاع غلیظ را در قیاس کرد و آن خاصه که در سینه و
 شش باشد است و بتنی که نایل کرد و اند و به الفروع پرون آورد و بلع
 عقرب نافع بود و گفته اند طبع و کبیر به صبح جمیع سوام نیکوست و بعد از بعضی شنج
 تر یاقی جدا به آب کبیر میقد ساخته اند شری تا دو در دست مضر بود مکره مصلحت
 حماست بدش در او را و احوال حب الفروع یکوون پوست درخت زار و نشانی
 سلیج است **جفتی** این اسم مشتق است از نام جفتیس ملکه که اولاً بر حقیقت
 این دو اطلاع یافته کوشا و نیز خوانند بر کش بلان الجمل مانند ساق حیوان و
 و غلیظ در کوه و مواضع نمناک روید و پیش بکار آید و موزه نوی دارد و کرم
 و شکست در سیوم جلی و شقی و مطلق و مفعی سده جگر و سپر زرد و بول و
 چنین بود و در کبار او و به تر یا تست جمیع سموم را تو مشهور و در و پس عقرب بود

و در سبطورید و سیان با یکدیگر گویند که در اول اول و بعضی تمام دارد و به اشکاف بلین زمین خصوصاً معالی و بعضی معده نامت است و در بول کند و بتنی کند زایل کرد و اند و چون میاید و بر لوع عقرب ستره فایه کند و چون نیم نوی بوزند بکر از آن نادران معینه باشد مضر بود و به شش مصلحت است شریک بود و نیم بود و در بنای بلینی شده بود و در سبط بود و صغیر و کبیر صغیر از کل را به گویند و کبیر را غیر سبط و صغیر شای تا زده است صغیر که مست در سیوم حکمت در دوم و کبیر کرم و شکست در دوم معنی و مطلق بود و در بول و طبع بود و به تشخیص صغیر و اضلاع غلیظ را در قیاس کرد و آن خاصه که در سینه و شش باشد است و بتنی که نایل کرد و اند و به الفروع پرون آورد و بلع عقرب نافع بود و گفته اند طبع و کبیر به صبح جمیع سوام نیکوست و بعد از بعضی شنج تر یاقی جدا به آب کبیر میقد ساخته اند شری تا دو در دست مضر بود مکره مصلحت حماست بدش در او را و احوال حب الفروع یکوون پوست درخت زار و نشانی سلیج است این اسم مشتق است از نام جفتیس ملکه که اولاً بر حقیقت این دو اطلاع یافته کوشا و نیز خوانند بر کش بلان الجمل مانند ساق حیوان و و غلیظ در کوه و مواضع نمناک روید و پیش بکار آید و موزه نوی دارد و کرم و شکست در سیوم جلی و شقی و مطلق و مفعی سده جگر و سپر زرد و بول و چنین بود و در کبار او و به تر یا تست جمیع سموم را تو مشهور و در و پس عقرب بود

و هم یکبار در و بنام دارد

و سالیامند را که درین سباع کلب و کلب کلب مقاومت نماید بهترین و دایست
 از برای لوع عقرب خوردن و طهار کردن شیرین نیم شش است حضرت سینه صحتش
 سقو کوخند و بوست شنج و نماید به شش یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن پوست
 تخ کبیر ست را زنی گوید در اذاب طحال بدل است و گویند به شش زرا و نه در حرج است
و در سبط صبح در حقیقت که بر کش چوبک آنچه مانده و کل زرد دارد و در بزرگ
 و صحتش از پنج ساقی تا بهر میشود و خیار آنست که طار شش سفید و با طبعش زعفرانی
 باشد و در آب زرد و حل شود آنچه سیاه بود و معشوش است با شش و موم عیش
 کنند و طریق امتحان آنست که در آب نالند و اگر تمام حل شود و آب مثل شیر
 نماید خالص است و الا معشوش کش کرم و خشک است در سقم مطلق و مخفف
 بود چون با زرا و نه بخور و بلع سوام معینه است و با و جاع بهیل و سرخ و بنظر بول نافع
 باشد و عقرب بود و در سبط زنده و در طبع بود و شش نیم انتقال تا یک تنقل است
 و شش شکست است و گویند یک وزن شیر انحر و گویند که شنج و نماید که شش بان
و در سبط عقرب کند پدستر است معنی خصه پدستر و پدستر حیوان بر کسیت
 شش و سبک و آنرا سمانی تا سبط خوانند و در آب و پرون هر دو نماند بود و
 شش آنست که در و خفیه باشد به یکدیگر چسبیده و به سبب بنای سبک باشد و این
 از و اوج علامت آنست که فالح است و شش آن میا و شتر و صبح یا با شش و صبح
 کنند که بخون سرشته باشند و در شش خشک کرده صاحب جامع گوید آنچه میگویند
 سبک این در وقت که بخون از حیوا حسیه نو و ابر میکنند و می افکنند باطل است
 کرم است در آن و در جرم شکست در دوم و شنج گویند کرم و شکست
 در سیوم مطلق و تحقیق تمام دارد و مدع عقرب بنایت نامت و در
 لوع سار سوام معینه و تر یاق عربی و جمیع زهر پای دارد دست خواجه جوانی و خوا
 بنای خصوصاً اینون مملی نفع و در حص و مفعی سده اعضا باطنی و مسکن توخ
 است شری ریح در دست با نیم درم و چون بسیار بخورند کشنده است و چند پخته
 انحر سیه را نیم یکدرم میکشد بر شش شنج نماید یکوون و ج نیم وزن نقل است
 و بعضی گویند مسک و گویند و وزن مجست **و در سبط** بنان و حقیقت

و در سبطورید و سیان با یکدیگر گویند که در اول اول و بعضی تمام دارد و به اشکاف بلین زمین خصوصاً معالی و بعضی معده نامت است و در بول کند و بتنی کند زایل کرد و اند و چون میاید و بر لوع عقرب ستره فایه کند و چون نیم نوی بوزند بکر از آن نادران معینه باشد مضر بود و به شش مصلحت است شریک بود و نیم بود و در بنای بلینی شده بود و در سبط بود و صغیر و کبیر صغیر از کل را به گویند و کبیر را غیر سبط و صغیر شای تا زده است صغیر که مست در سیوم حکمت در دوم و کبیر کرم و شکست در دوم معنی و مطلق بود و در بول و طبع بود و به تشخیص صغیر و اضلاع غلیظ را در قیاس کرد و آن خاصه که در سینه و شش باشد است و بتنی که نایل کرد و اند و به الفروع پرون آورد و بلع عقرب نافع بود و گفته اند طبع و کبیر به صبح جمیع سوام نیکوست و بعد از بعضی شنج تر یاقی جدا به آب کبیر میقد ساخته اند شری تا دو در دست مضر بود مکره مصلحت حماست بدش در او را و احوال حب الفروع یکوون پوست درخت زار و نشانی سلیج است این اسم مشتق است از نام جفتیس ملکه که اولاً بر حقیقت این دو اطلاع یافته کوشا و نیز خوانند بر کش بلان الجمل مانند ساق حیوان و و غلیظ در کوه و مواضع نمناک روید و پیش بکار آید و موزه نوی دارد و کرم و شکست در سیوم جلی و شقی و مطلق و مفعی سده جگر و سپر زرد و بول و چنین بود و در کبار او و به تر یا تست جمیع سموم را تو مشهور و در و پس عقرب بود

در مصر در موضعی که از اعین الشمس گویند نیز یکی درخت بن باشد برکش بر یک
 سدا آب مانند و بوی سدا آب کند حب و عود و روغن آن بکار آید روغن افغان
 بود بعد از آن حب دیگر خود عود کرم و خشکست در دوم و حب کرمتر بود درخش
 موام مخصوصا لعل عطر به عید است مفتوح شده بکار داشت باشد و ذات اریه و
 شوره و لعل الا شهاب و عطر بول و صبر و سود و بعضی و عرق این را
 غایره و در موضول علیط کم سازد عمل باشت که بالای مرافت کثیر النفع بود شری
 دو در دست مفرست بشان مصلحتی کثیر است بدش یکوزن و نیم عود و بمان و در
 گویر بدش یکوزن نیم تنور سیاه و ده یک بهیاسه است **اصط** در در
 برزگشت برکش در از تران یک پید باشد و بیشتر در سنگان روید و در
 بقدر نقدی کوچک که پوست شک سیاه دارد و معانی و وینه باشد و سخت
 بود و مایل بود بر روی کرم و خشکست در سیوم و خفیف تمام دارد و بول خفیف
 راند و در سر که از بلغم و ریح غلیظ باشد و بعضی را سنگین و هر چون
 بکوبند و باصل یا شهاب لکوق سازند تنگی نفس و نفس الاستحاب و فو ریه را
 معیر بود و جمع طی که از رطوبت باشد در ایل که داند و بنش جمع یا نوران کر
 نافع بود به تحقیص عطر به خصوص که با شهاب عطر نه فوس که بد زایان جمع در دست
 معیر بود به بکر مصلحتی در خشک است و بدی آن گویند حب یک بود و موز با دم مخ
اص امون امان نیز گویند صاحب جامع گوید در حقیقت که اجزاء آن
 در یکدیگر رفته است برکش لغاشتر او کشش بخیری ماند و چوب سرخ رنگ خوشبوی
 دارد و منتهی دیگر غلیظ است که در مواضع تنگی روید و بوی سدا آب کند و منتهی دیگر
 مستحب بسیار حب و بعضی از متاخرین گویند و منتهی یکی مشهور است و نوعی دیگر
 به پرسیاوشان ماند و چوب رزد و مایل برخی و برک سبز جو و کلک کوچک دارد و در دست
 اوست که سرخ رنگ و قوی و طیب الرائحه و ارمنی باشد و جامه شنی کنند به دوا
 همیشه و انرا امومیس خوانند و منق است که رایحه و عطر ندارد و کش به بود و زکوا
 مانع طریق اصرار است که جامه شده عطر یک انداخته که کشد که شامی
 آن یک بج مقصود باشد کرم و خشکست در سیوم و از مسک است و بشقیه معده

و شوی جگر نماید و سد بکشت بد به سبب عطر طلا کردن تا لغت شری و دوام بود
 استحق که بد مفرست بعد و مصلحتی عطر کرمش باشد بدش یکوزن اسار است
 و گویند یکوزن و یکوزن عود و نقل است و یکوزن و یکوزن و یکوزن و یکوزن
 و یکوزن زبیر سبب کشته اند و بعضی گویند بدش غماست یا یا سمن خشک
اص کواشت مار و افغان خفیف تمام دارد و در دستش در بر یکیش
 عینت گویر کرمست در درج دوم و خشکست در آخر سیوم و بعضی کان برده
 که مزاج افغانی و سم افغانی و جمیع حیات به تحقیص صلاته سروست و است لال
 نموده اند که اگر مزاج افغانی کرم بودی در زمستان مندره نشدی چه حیوانات
 المزاج را در زمستان موت بیشتر است و بار و المزاج را بکس و ایضا در
 کریدن افغانی و حیات سرد اطراف و صدر عارض میشود و هر دو عرض علامت برده
 عد است و محنی عینت که برده است لال باطلست اما اول بخت آنکه دعوی
 مذکور گویند امانت کثیر الیه کثیر الم صیج است اما در حیات و حشرات صغیر و نفع
 عینت و دلیل برین حال دشوار است چه انفاق کرده اند بر حرارت مزاج
 و سمیت و حال آنکه زمستان مندره و صغیر می شود اما شنی به جهت آنکه در
 اعراض مذکور در رسم افغانی و سایر حیات و صلات بخت صفت و موز و ارش
 عرست که مضاده جوهر سم سبب آن میشود و برده مزاج و چون حیات
 اتم بسیار دارد و در رنگ کبیب نریاف فاروقی از جمیع افغانی باید نمود
 الا افغانی اصلی پس لا یغنی آنست که صفات جمیع انواع باضافه مذکور شود تا رب
 نریاف از اصناف روحی اجتناب نماید از پیش معلوم شد که مار به سبب
 سه مست که طبعه است که اصلا صفت نمی دهد و در غایت سمیت است
 و طبعه دیگر لطیفی طبعه اول است و سمیت ضعیف و در و طبعه دیگر متوسط
 است از طبعه اول صفت و اصلا است و از آن جمله مار است که از امکله
 میگویند سوامی اسعلوس خوانند یعنی ملک ماران است آنکه بر سر شنی است
 طولانی و در جبه باشد و سر بر و صندای سوغ دارد و برکش بسیار و رزوی

زند و بر هر چه عبور کند محرق سازد و گوشتی بر لبه است که بنظر صورت است
 سازد در حرکت آن بسیار بود و ضغاره نیز خوراند و حرمان مثل مگده است الا
 لدرش تا یک کز و نیم باشد و از آن طبقة خطا عینه است رکش بخلاف ماندن
 یک کز باشد و از آن طبقة ماریت که انرا اسفوس و اسفوس گویند پختن
 بغایت خشکی و درشتی باشد و قدش سرگز تا پنج کز باشد رکش خاکستر است
 مایل بر روی و چشم روشن دارد و از آن طبقة براته است سومان اسفوس و اسفوس
 خوراند و اندام بر هم نشاند و آب و سمن اندازد بر هر کز آید بپزد و طوشت و در کز پخته
 و رکش خاکستر است مایل بر روی و از آن طبقة معرق است قدش یک کز باشد
 تا دو کز و مانند دوشاخ بر سر دارد و بر شکم غلوس خشک رکش است بر رمل بود
 و از این طبقة ماریت که انرا آکروس گویند خون در آب باشد و سوس و سوس
 خوانند چون در خاک باشد قد کوتاه و گردن پهن کوتاه دارد و از طبقة دوم تمام
 انست ذات نم افنی در قلم بود اصلی و غیر اصلی اصل است که سرش بین
 باشد و رکش بغایت باریک و حوالی شکم غلیظه از سایر جبه و رکش غیر معطر
 یا شعره و این قلم رست صفت ترکیب نریاق و غیر اصلی مثل معطر و بطول است
 و معطر چنانچه جای نوس حکایت میکند انست که در ساحل بحر مشوره زار ما و
 دارد و آنچه از کلام قلم معلوم میشود ماریت که قدش یک کوب و سرش کوچک
 و رکش غلیظ باشد و دنبال برداشته رود و نقطه های سیاه بر بدن دارد
 گوشت در شکم بسیار است هر کس را بخورد و خشکی بسیار عارض او شود و خنده
 آب بخورد که شکمش بطرفه و غیره و بطول بر او و نوس گویند از یک درخت
 بطول مای دارد و بوی کریم از آن آید و از این طبقة جاورسپ است که نوس است
 جاورس باشد و از این طبقة و ظاهرا است و آن ماریت کوچک باریک کوتاه و رخت
 بالا رود و خود را بر دم اندازد و از این طبقة نقش است و لونه های مختلف دارد و سول
 سیفالی گویند و از این طبقة معده است در غلاش و معده بود سرین دارد و
 گردن باریک دارد و دنبال کوتاه و او ان خطوط بر بدن دارد و طبقة سیوم است

کمر تا پنج کز بود و سر رکش ماسی و پنج کز باشد در غلاش بسیار است و انرا ان
 بعضی از آن م روی و یک میکنند یکی است و آن ماریت که چون شخصی بکزد آن شخص
 قدرت نداشته باشد که مانع شود بلکه مستقل برود و تا جیر دوم نریه است که
 ملووع و رنات مری میشود و اعضا پیش میریزد سیوم نریه است که چون
 حیوان نزد یک ارد و دبو و چهارم دات و نون است پنجم دات از این است که
 از دویست میرود و همچنین است م صیات مختلف شود بافتار عینه و مایه و زمان
 و غیر آن و عرض از این تفصیل آنست که صفت ترکیب نریاق از این است که ریه
 اجنبی بکشد و افنی جوان ماده صم الجهم اشتر جملا مسقط صفات مذکوره در باب
 لرض افنی اجنبی رکش و خالصش آنست که مقول و ماده صم از اعراق بدن بکشد
 الجله و یک میگذرد و بوق غلیظ میید بند لندا بهترین و در اینست صفت قذوم و نون
 قوی میگرداند و جوانی بیکار میید ارد و عمر در از سب زود صاحب حادی گویند که
 کوم افنی صفت صفت با سم مضطرب است سم میاید و او بر مضطرب است و بوضع
 مراد بر ساندپ نشن و خفیف سم میاید و اندر و نون معلوم شود و کویف
 افنی مشا و جیو است بدلیل نون افنی حیوان را انشگر مود که شک نیست که افنی
 حیوان است پس اگر در گوشت افنی مثل حال حیوانات دیگر باشد بگوشت افنی در پرا
 ناریق و اخل نمود و بجز موافق تپاس واقع شده و سبب گوید که عدم نظر بر
 افنی از مردی که صفت مضطرب است یعنی در بدن افنی نون است که مضطرب و
 مضطرب است با صفت مضطرب که مشا به از مشا به متفعل انشگر و مود و نون مضطرب
 اندرین مضطرب اخلاص از مود که مراد از شاسب اگر مشا به در کیفیت است
 نعتیم مضطرب است به مضطرب حاضر باشد به نیت آنکه جاورسپ که غیر آن را و اگر
 به شاسب عدم مضطرب نعتیم مضطرب اما نون مسی که مشا به مضطرب خود مستقل
 انشگر و صم باشد به صفت آنکه نون افنی از عدم مضطرب است مذکور و انرا ابی
 صم افنی گویند که عدم مضطرب در بدن افنی از مشا به یا از برای است که در بدن افنی
 نون مضطرب نون سم است یا از برای است که نون مضطرب است و اول
 به صفت آنکه اجتماع مضطرب در بدن افنی ماده سبیل نشا نیست بلکه کل و اول

قوة و انحراف هر سم باشد حال افنی

میکنند یا بر سبیل کافور است که قوت هر یک مساوی دیگر است و از وی است از برای
 آنکه اگر قوت کوشش معنی سم کند معنی عادم السم ماند اگر قوت سم معنی قوت کوشش
 کند قوت سم معنی را از ماده نگذار و زمانی نیز می باشد به جهت آنکه لازم می آید
 که بداند معنی دائم در طلب و معصا است اراض باشد معصا اگر ارضی را امری میسر مزاج
 که متفاوت سمست غرض شش و بصیرت نمودن کند و از ماده و این خلاف واقع است
 به جهت آنکه مثل بد شد که انانی و حیات اعمار طولی سیدارند و می است که در نیت
 طولی مزاج انما به جهت و قوت امور مزوری غیر مزاج حیوان متغیر نشود پس
 باقی ماند که عدم بصیرت سم به جهت مناسب باشد مثل عدم بصیرت مزاج از صف اولی
 از سودا که این دو عضو ازین دو خلط متغیر می شود مثل بصیرت سبب اعضا و جزی
 اعتراض نموده که متنا سببان در افعال متشبه به و نزدیک یکدیگرند و معلوم است
 که طبیعت انانی ضایعیات و معده مزاج حیوان است و کوشش معنی را این قاعده
 نیست بلکه عذای ایشان میشود و مردم بعضی بلا و بخور و ن کوشش معنی عادت
 دارند و قوت می باشد بخلاف سم معنی که در جمیع ابدان خواه صبیح و خواه مریضه
 مزاج و زمانی حیاست پس اگر کیفیت کوشش و سم متنا سببی بود معنی هر دو در نیت
 بهم می بود پس معلوم شد که کوشش معنی دفع اذیه سم از ذات خود و عقابت معده
 می کند نه بناسبت و عدم افعال و علامت شیرازی در شرح قانون می نماید که در
 هر دو سخن نظر است و نظر در قول مسیحی آنست که قول او آنکه فعلی در یک ارض باشد
 مثل دیگر نیست یا ترتیب به نسبت صحیح نیست بجهت آنکه این ابی صادق را داده کرد
 بناسبت مشاکت در کیفیت بدلیل آنکه میشل کرده برادره و طلی و سودا و برادر
 از مناسبتی که میان سم معنی و کوشش و نسبت بناسبتی باشد که میان صف اولی و
 و طلی و سودا است لازم معنی اید که فعل سم مثل فعل کوشش باشد معنی آنکه فعل
 مثل فعل صف اولی مثل فعل سودا نیست و بنا برین جایز است که سم معنی نکلا
 در درجه چهارم گوم باشد و کوشش در درجه سیوم گوم باشد و سبب متنا سببی و
 کوشش نا مع باشد و فکر در قول ابن ابی حادق آنست که بؤل او آنکه افعی حادق
 السم ماند اگر مطلق را داده نموده معنوست به جهت آنکه می تواند بود که

باید ان معنی مدیم اسم باشد بخلاف بدن است و غیر آن و اگر نسبت با بدن انانی
 را داده نموده محالیت بکام حاصل است که هر دو دلیل ضعیف است از برای
 آنکه ممکنست که قوت کوشش معنی ضایعی قوت سم معلوم باشد و صورت نوعی سم
 گشته باشد و صورت نوعی کوشش نا مع بود نه اخلاصه کلامهم **ف** محتمل
 ریجانی گفته است از ذکر مسترین انداخت و شرح ساده و سهو ضعیف است
 و شش آب گند محض تمام دارد و در پول و حمل فضلات بود و در دفع حضرت او
 حاصله مثل شوکران و امینون و نظر داشت آن را تمام دارد و بی نام است به قیج
 ادویه مال بار ده و لدع هوام بار دالسم و صواب است که در اول سموم مشهور
 مشهور است که به جهت مناسب روح قلبی و روحانیت و لطافت و حقیقت و در
 کیفیت سم بدلیر سانه را از جانیوس میگوید است که امینون و شوکران چون بشود
 مخلوط سازند بیشتر و بیشتر اثر می کنند بشود آنکه امینون و شوکران بیشتر باشد و شش
 کمتر اما چون بر یکدیگر باشد شش آب قوت امینون و شوکران ناقص میگردد و در
 آخر که کیفیت سم ضعیف شده باشد قیج به مشرب دارد و دفع ضرر و دیگر کای
 اثرش نماید و معده و جگر و روق پاک گردد و نیز و نفوی را برون دارد و دفع کند
 و ریجانی شش آب در شش طبع است آب اکوور بخشن صاف درم کنند بعد آنکه
 تم را آنکه و غیره و در ده که به باشد و ترش و جود بواه و در چینی و زبانه
 و عود و بالک و لب ن اکل نیم کوفته در کبیه کنند و در آن تم اندازند و یکد
 تا کاهل شود و صابن ها و کوب در هر سه رطل عصاره و در رطل اند یا عمل اضم
 نمایند **۱۰ نقل** در سیف و پیدوس کوید که اول ظهور نموده فلفل در فلفل
 و در میان نش و انما کی کوچک است که چون بزرگ شود فلفل گردد اما گویند
 فلفلت و نذهب بعضی است کافیه دار فلفل شیر درخت فلفل است که است
 در سیوم خشک در دوم کوید گرم و خشک در دوم پوستش کمتر از فلفل
 است و ماسویب بر است که گرم و تر است بنهرهای کشنده معده بود باه را نه
 دهد معده را از رطوبات لزج پاک سازد و قوت دهد و سده و کوب و سیر و کاج
 و صندل صیغ عربیت مشرین از این درم تا یکدرم است بدلیش نیم وزن فلفل

و صیغ و نایج و حوق الف ناست
 و در سه آورده و

و بر روی آتش فرشته القدر که نفاذات نکند هر شود اگر طوبه زبانه و در شعله باشد
 الفقه از رنگ نماید که سرخ رنگ شود از آتش بر دانه مضرست به شش مصلحت
 مرطبات به شش آسان دیگر زاجات و **سنگ** مرطبات انواعست مشهور و
 مستم بود و شیرین شیخ نر باید که مرطباتی متعلق است و سیاه بود و مرطبات
 بگری سینه و شیرین است و مرطبات عربی نیز گویند و صاحب جامع گویند مرطباتی
 سیاه و شیرین است و مرطبات بگری سینه شیخ و حکیمان بعضی متاخرین آنست که
 مرطبات شیرین را مرطباتی گویند و آن را سوسنی سفید است که در میان در میان
 مرطبات میورند و مشهور به چر بنفشه است و مرطبات هندی مرطباتی است که
 در گرم و خشک است و در سیوم و گویند خشک در دوم بلخ مقرب و انی و شش
 حیوانات فایده دهد در بول و طبعش بود و سینه و جگر و سپرز و رحم پاک سازد
 سنگ که در دوش را بریزد و خوب انواع و گرم در آن پیرون اود و اطلاق
 عمیق بدن نفاذ هر کشد شریک دیگر دست مضرست به شش مصلحت کلی و شست
 مضرست به شش مصلحت اینست به شش و وزن مضرست **دانه**
 که در با جلیت و گویای بری نه خورده و آن که فواید گویند نمایی از دانه و شش
 فوی الراجی نیز است که آنکه فوی است و باید که در خشک و نرم بود و در شش به
 سنگ که در دانه و دانه بول در دانه که در دانه در شش و دانه در شش و دانه
 شش که در شش مضرست به شش مصلحت اینست به شش و دانه و دانه و دانه و دانه
 باز گویند نمایی خورده و شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 زنگه اینست به شش که در دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 که در شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 یک دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 اندک در شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

و بر روی آتش فرشته القدر که نفاذات نکند هر شود اگر طوبه زبانه و در شعله باشد
 الفقه از رنگ نماید که سرخ رنگ شود از آتش بر دانه مضرست به شش مصلحت
 مرطبات به شش آسان دیگر زاجات و **سنگ** مرطبات انواعست مشهور و
 مستم بود و شیرین شیخ نر باید که مرطباتی متعلق است و سیاه بود و مرطبات
 بگری سینه و شیرین است و مرطبات عربی نیز گویند و صاحب جامع گویند مرطباتی
 سیاه و شیرین است و مرطبات بگری سینه شیخ و حکیمان بعضی متاخرین آنست که
 مرطبات شیرین را مرطباتی گویند و آن را سوسنی سفید است که در میان در میان
 مرطبات میورند و مشهور به چر بنفشه است و مرطبات هندی مرطباتی است که
 در گرم و خشک است و در سیوم و گویند خشک در دوم بلخ مقرب و انی و شش
 حیوانات فایده دهد در بول و طبعش بود و سینه و جگر و سپرز و رحم پاک سازد
 سنگ که در دوش را بریزد و خوب انواع و گرم در آن پیرون اود و اطلاق
 عمیق بدن نفاذ هر کشد شریک دیگر دست مضرست به شش مصلحت کلی و شست
 مضرست به شش مصلحت اینست به شش و وزن مضرست **دانه**
 که در با جلیت و گویای بری نه خورده و آن که فواید گویند نمایی از دانه و شش
 فوی الراجی نیز است که آنکه فوی است و باید که در خشک و نرم بود و در شش به
 سنگ که در دانه و دانه بول در دانه که در دانه در شش و دانه در شش و دانه
 شش که در شش مضرست به شش مصلحت اینست به شش و دانه و دانه و دانه و دانه
 باز گویند نمایی خورده و شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 زنگه اینست به شش که در دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 که در شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 یک دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 اندک در شش و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

ای

پنج سال و شش سال و هفت سال بعل آورند و در هوش ذرات السموم و شرب
 او به قتل جهت آنکه این نوع سموم مختلف بصلح نکست در میان درین اوقات
 تازه قوی الارث است و صاحب حاوی گوید که بزبان با پیش از هفت سال بعل
 نیاورند و بهتر است که بعد از دوازده سال به هشت که تازه بزبان و خواص آن
 درین وقت کامیاب شود و بعضی بعد از شش ماه جایز دارند و بعضی بعد از
 یک سال و بزبان تا سه سال در حد جو اینست و تا شصت سال در حد غله و چون
 ازین مدت بگذرد و نقش مجاریت ضعیف شود و باطل گردد **جد دوم** در
 قوا بعد از این زمان بزبان مشهور پیش اصحاب این فن در این زمان بزبان سه طریقت
 اول آنست که شخص را مسهل قوی یا مینوی مثل سموم یا حوض بنده و بزرگ
 با غلای مصری که پست و چرب و جویست بزبان بدهند اگر مانع فعل شود و فیصل
 و قوی بود و الا ضعیف طریق دوم قاعده جالینوس است که زروس بر آن
 از اورد و میگوید بکیرنه و انی بره میسل که راستند و پیش از هشت یا بعد از آن
 یک شربت بزبان در حلق زروس ریزند اگر خلاص شود بزبان خالص است
 و قوی و الا ضعیف و منقوش و اختیار زروس بری جهت آنست که پوست پیش
 دارد و سه روز در آن مزاج اثر میکند و اثر بزبان زودتر ظاهر میگردد و
 طریق سیوم آنست که حیوان را با دو اطفال بدهند و بعد از آن بزبان به هشت که
 خلاص گردد و الا در وی اوریان سه طریقت دیگر در باب انتی ان بزبان
 اکبر نقل میکنند اول آنکه قدری سیر کوه نواد از پانی آنکه اندکی بزبان کرانه بولکیر
 بناید قوی و جید باشد و الا ضعیف و دردی دوم آنکه مقدار کوهی بزبان بدند
 و اندکی سیر کوه در آن میان اندازند اگر بعد از سه ساعت بوی شیر گردد بزبان بگوید
 باشد سیوم آنکه پاره بزبان در حلق فک که منقذ شده باشد چنانکه از در دست
 بگذارد و بگوید بود و الا منی و علی الجواب **جد سوم** در مزاج بزبان و غلای
 بزبان و جویبیل می شود اول امتیاع در خطی دوم امتیاع در مقدم خط صحت
 سیوم امتیاع در علاج مرض اما امتیاع در حال صحت به جهت آنست که این ترکیب
 مثل میل مزاج و بعضی اینها به موت می دهد اعضا اند او قوی طبع را تا نقل بر کوه

اصلی راجع

از جذب و اساک و سموم دفع معده و کیدی و عروق و عضوی و روح اتم ظاهر
 میشود و جارت بر بری زیاده میگرداند و روح حیوان را بر می از نو زود و جرت
 از جهت دل و دماغ و در می سازد پس افعال حیوانی و نفسانی از مضایق
 صادر میشود و نفس را از عوارض روی نگاه میدارد و دفع مواد مینماید
 و طبیعت را به در بر اصلاح کیفیت ناسده پس حراست بدن می نماید
 از حدوش اوقات خارجی مثل احوال و احوال و اخذه و جالینوس حکایت میکند
 که در بعضی از مواضع نونان و مایع غلیظ طاری شد و مردم انجا بکلی مشورت
 نمودند بخز و ن بزبان اگر فرمودند هر کس که بعل آورد اگر این علت عارض
 او نشده بود زایل گشت و هر که مرکب نشد بکلی شد و هر شخصی که متاثر شود
 بخز و ن بزبان تا مدت پنش از سموم متاثر نگردد و او را طبیعتی پیدا شود که
 مقادیرت با سموم حتی آنکه گفته اند که این شخص را اگر غریب بکزد و در دست
 عورت بگیرد و موی این سخت حکایتی که علامت شیرازی در شرح قانون
 میگوید که مرتد یخوس ملک یونان مشهور بود و بعضی اعدا اسباب
 بودند چون خایف شده از آنکه او را سموم سازند اطباء عصر خود را جمع
 نمودند بزبانی ساخت که دفع سموم کنند و با سم خود مسی نمودند چون مدتی بدان
 مداومت نمود بدن او شکست شد کیفیه آن ترکیب و بعد از مدتی که آن
 ملک را با بعضی اعدای رب واقع شد و بر دستوی شد و بعضی علاج سخت
 شد چون استیای اعدا زیاده گشت و رسید که بدست اعدا اسیر کرد
 متعلق خود اختیار نمود و ترکیب شرب سموم گشت هر چند سموم بخور و بدنش
 از نکرده و هائیکه سموم را به جمعی که قریب المزاج با او بودند به او
 حال بردند چون از خوردن سموم مایوس ماند یکی از غلامان خود امر کرد
 که او را بقتل آوردند آنست حال کسی که بخور و ن بزبان عادت کند اما
 امتیاع در مداومت امراض آنست که این ترکیب شفا میدهد از مرضی که از علاج
 او مایوس شده باشند و خوردن بزبان آن شخص را بمزله و لاوت ثانی
 میشود و بعضی از معنه آن کتب جالینوس منقذ نموده اند که خوردن بزبان

اما اشاع از تمام خطا است
 که غلای قهقهه جمیع اعضا بر سم
 و شرب و تمام به نفع اورد و قوی
 به نفع از جمیع عوارض نماید

بدن به نفع و اگر ضعیف بود

بصبر مرض نماید و هر وقت است که بخیج اراض بارده ساده و مادی نیست
و تقبیل است که عرض اصلی از ترکیب تر یا قی و مست سوس است اما چون مشتمل است
بر مقویات جمع اعضا و ارواح و متینات و معنیات و محملات و ملغیات و محملات
و متعلقات اخلاط و مسکنات اوجاع بخیج اراض معید است و چون تر یا قی را در
اثر است یکی بخیج باطیه و دیگری بخیج صورت که مقوی روح و محله طبیعت است تا مقادیر
بخیج مطاوت نماید که در بین بخیج صورت بخیج اراض بارده و حاره نافع باشد
و حفظ صحت اصلی نماید و چون پیش از عده و ثبات بخورند جز استند
نماید از بخیج علی تانکه و ضرر و با و من و در آب و در اجلا نام مضار داخلی و
خارجی و در صورت ثانی یعنی بخیج باطیه با اراض بارده سادج و مادی و مرکب
به تشخیص که جزو بار و غالب باشد و بخیج اوجاع و نفیج و سده نفع تمام دارد
مثل در سر کشته و شقیق و سیخته و نایج و رعشه و سکنه و صرع و نقوه و وسواس
و جنون و حقان بلغمی و سوس و ایس و ترس و بدولی زایل گرداند و کرشن اوزان
و آمدن خون از کلو و رشح و حین النفس و نفس الاشیاء و غیره که در ذات
الجنب و سوس و بیضه و ضعف معده و شلوات کلی و سده هکذا استقامت
سپرز کرده و در سبب را و اسهال کنند و مزاج اسهال و اسهال دم و قویج و
جس بول و جس ثلث نافع بود و اذاج ~~بخیج~~ و بر قان سیاه و سبت
نافع زایل گرداند و جب القرح و جیات دفع کند و سکن کرده و ش ز بر ز
و اوجاع رحم و کرده و ش ز و اوجاع مغاقل زایل گرداند و بخیج اراض بارده
از سبب تا قدم نماندست جهت آنکه ترکیب از بخیج مقویات جمع اعضا و مقویات سر و مغز
و سین و آلات نفس و آلات تدبیر و آلات نفس و محملات مواد و متعلقات و محملات و
ملغیات مشمول از بخیج اعضا و متغافل و با اراض حاره حاده و با اراض سردای و سردا و اراض
حاده ساده مضرت و همچنین صیان را مقوض خوردن تر یا قی بنیاید جهت آنکه قوت
تر یا قی پیش از قوت بدن صیانست قلیل بدن ایشان نماید و اطوبت اصلی ضروری است
نموده قلیل دهر و تحقیق کند حکایت کند که سختی را سپیدی بود که تر یا قی بسیار ضرر دهنده
مدق ند اومت نمودند لازم مرض و جفاف بر نه و بول و ضعف پیدا کردی بپوشش کرد

و جانیوس مدق مدید متوج علاج اوشه قوتش زیاد گشت و پاره و بصلح آید پدرش
بار دیگر سپرد از خوردن تر یا قی مامور ساخت چون ترکیب خوردن آن ترکیب شد قوتش زیاد
بنمود بر طرف در آن ترکیب قلیل بدیش نمود و اسهال پیدا کرد و در میان سبب و همچنین
در زمان حار و بله و حار نماید خوردن بخت آنکه دعا و اید دیگر موجب زیادتی انشاید
شود و بد بول و دق میشد و همچنین صاحب مزاج کرم را اخترازا باید بود از خوردن تر یا قی
که مضرت تمام میرساند و اگر ترکیب شود حکم آن دارد که در بملک خود سی بنیاید و کوان و
مشغ را بسیار نافع است چون ند اومت می بیند مضل بلغمی را تحلیل دهد و حرارت
عریزی بر افروزد و عد ابلون مسقیم گرداند باید که با شراب میل کند نه باب **در**
چهارم در شربت تر یا قی و طریق استعمال در ااضات اراض و اوع سوسم قی عده
خوردن تر یا قی خوردن شربت است که در سبب ارض و معشقه و حیوانی که در توتلی
در شربت باشند و در سوسم شد و بخیج بنده دهند و بنده نیکقال است و در سوسم با
ش امینون و حاق اسرک و تیه شد اب حل کرده دهند و وقت شت مغال است
و چنین گوید در چهار و نیم و نیم شرباب دهند و در سوسم حاره بکلاب دهند و کسک
که سگ دیوانه کینه قیاش نیم مشال تیکمشال با یک سطلان ندی بریان کرده در چهار
و نیم شرباب دهند و بنده زده را نیم حقیق را در سرکه دهند و همچنین در سرکه حل کنند
و حلان بنده در بخیج اراض ~~بخیج~~ و بخیج که نیم مشال است و جهت اعتقاع
صوت بشرباب دهند و اگر در شیب زبان با صفت آن کینرا نگاه دارند بیکوب و جهت
بشرباب کرم کرم نشو و نیم در آب کرم دهند و بنده بلغمی را یک ترس در سره و تیه شرباب
دهند یا در آب کرم و جهت نفث دم چنین گوید اگر علت ذریب باشد با سرکه مزوج دهند
یا در آب کرم و جهت نفث دم اگر تقدیم باشد با طنج فی العالم و صاحب ذخیره خوارش
گوید در اول علت با سرکه مزوج دهند و در اول علت با اسل و جهت صلا بخورند و
و منیق نفس بکین منقلی دهند سه روز و شلوات کلی را در سبب و تیه شرباب دهند
و در سبب و پیلو را با اسل و جلاب دهند و قویج و نفع عده و معص و بشراب
دهند و در سق ط شلوات بشرباب مزوج دهند و بر قان سیاه را یک ترس در طنج اسار
دهند و در نایج و نقوه و رعشه و رمانه آن با مال اصول دهند و در استسقا بیک و تیه و نیم

سرکه مزاج دهند یا چینی نرود و در او درام یکدسپرز که گفته شده باشد بکچین علی
یا متصل دهند و در سنگ مرده و شانه بطبخ کشی دهند و بخت اسهال دم و تروخ امعا
باب ساق دهند و در بخ امعا بطبخ را از یانه و زیره دهند و بخت سبب ایضاً بشراب دهند
یا بخ مشکط امشع یا بخ اهل و در خدام یا الین دهند و در برص یا العسل و در
حب القح و دیات بطبخ میصوم دشیخ دهند و در صراخ اولاد و نحوه کنند بعد از آن به
سکچین علی حل کرده دهند و در هر مرض با کچین مناسب باشد امراض نموده
بدهند و اصوب نزو و غیر است که جهت سخوم حل کرده بدهند تا از تجاری رود
و کند و از منافذ اسان نزو و کند و از آن پیشرو پیشرو بدل و افصای شریقه
رسد و همچنین جهت اراض اعطای بیده حل کرده دهند و پیشرو از آن که قوت
و دوا ضعیف شود و اثرش بموضع معقود رسد اما در اراض صده و مانند آن اگر
علت زنده بکچین بدهند که نشود و در صده شریقه و زکی کنند و اثرش بهتر ظاهر
شود هذا امر ما مضته تا ایراده ن

بند ۴ مقاله واحد الحمد للی ای ن

لا تهم هذا الرساله



U
EAA HV